

در گذشت کورش  
 از افسانه تا واقعیت

مرگ پدر ایرانیان

دربارهٔ چگونگی درگذشت کورش بزرگ در سال ۵۳۰ پ.م در منابع کلاسیک یونانی سه روایت عمده به جای مانده و نقل شده است: نخستین روایت از آن هردوت، تاریخ‌نگار یونانی سدهٔ پنجم پ.م. است. او می‌نویسد که کورش به منظور فروگرفتن سرزمین ماساگت‌ها که تیره‌ای از ساکها بودند، اینابه عرف آن روزگار نخست به ملکه‌ی آنان پیشنهاد ازدواج داد، اما چون پاسخ منفی شنید، آماده‌ی لشکرکشی به قلمرو ماساگت‌ها شد. او از رود آراکسس گذشت و با ترفندی، بخشی از سپاه ماساگت‌ها را که تحت فرماندهی پسر ملکه‌شان بود، گرفتار و تارومار کرد. پس از آن، جنگ دیگری میان ماساگت‌ها و پارس‌ها در گرفت که به گفته‌ی هردوت سخت‌ترین نبردی بود که تا آن زمان میان بربرها رخ داده بود.

صفحه سه



مرزهای تاریخی ایران و گستره ایران فرهنگی  
 در گفت‌وگو با دکتر گودرز رشتیانی استاد تاریخ دانشگاه تهران

از آموی تا فرات

ترکمان‌چای مقابل روسیه‌ای که ناپلئون  
 را شکست داده شاهکار دیپلماسی بود

صفحه چهار و پنج

چنین است رسم سرمایه کهن

آنچه به کس نتوان گفت

کشف دروازه‌ای که کوروش بزرگ دستور ساخت آن را داده

کشف دروازه پردیس شهر پارسه

های باستان شناسی توسط هیئت مشترک ایرانی ایتالیایی در تل آجری خبر داد و در این باره مطرح کرد: فصل دهم کاوش در محوطه تل آجری در آذرماه سال جاری کلید خورد و در تکمیل کاوش های فصول پیشین، با هدف ساماندهی و آماده سازی محوطه و عرضه شواهد ارزشمند تاریخی آن به بازدیدکنندگان مجموعه تا کنون نیز ادامه دارد. حمید فدایی این کاوش را اقدامی مشترک با همکاران بین المللی در حوزه باستان شناسی با هدف بهره برداری و معرفی این محوطه، بناها و آثار تاریخی منحصر بفرد دوران هخامنشی به گردشگران و شهروندان دانست و افزود: با توجه به پیشرفت همزمان عملیات اجرای سقف حفاظتی بر روی این محوطه تاریخی، امید می رود که در آینده نزدیک این محوطه به عنوان یک «سایت موزه» مهم بتواند به عموم بازدیدکنندگان پارسه عرضه شود. مدیر پایگاه میراث جهانی تخت جمشید با تاکید بر اینکه حفاظت و توسعه مراحل مختلف بهره برداری از این محدوده تاریخی گامی مهم در حوزه میراث فرهنگی و گردشگری کشور محسوب می شود، بیان کرد: این محوطه تاریخی در نزدیکی تخت جمشید شواهد مهمی و ارزشمندی از شهر پارسه را در خود جای داده است و به جهت ارایه درکی ملموس از گستره پایتخت هخامنشیان، می تواند در توسعه گردشگری منطقه گام مهمی تلقی شود. هیئت باستان شناسی مشترک ایرانی ایتالیایی به سرپرستی مشترک پی بر فرانچسکو کالیری از دانشگاه بولونیا و علیرضا عسکری چاوردی از دانشگاه شیراز از سال ۱۳۹۰ تا ۱۳۹۹ طی ۱۰ فصل کاوش باستان شناسی مجموعه اسناد و مدارک گسترده باستان شناسی از این محوطه کشف کردند. تلاش این گروه باستان شناسی تبدیل این محوطه به سایت موزه قابل بازدید برای عموم بوده و به همین دلیل اقدامات حفاظتی گسترده ای از طرف وزارت میراث فرهنگی، گردشگری و صنایع دستی به ویژه پایگاه میراث جهانی تخت جمشید و موسسه ایزمئو ایتالیا برای حفاظت از سازه های خشتی و آجرهای لعاب دار این دروازه فراهم شده است.

سرپرست هیئت ایرانی پروژه مشترک کاوش باستان‌شناسی محوطه تخت جمشید با اعلام اینکه آخرین فصل از کاوش‌های مشترک ایران و ایتالیا پس از ۱۰ سال رو به اتمام است، از کشف محل دروازه پارسه در نزدیکی تل آجری خبر داد. علیرضا عسکری چاوردی، دوشنبه ۲۰ بهمن به خبرنگاران گفت: آخرین فصل کاوش‌های باستان شناسی هیئت مشترک ایرانی ایتالیایی پس از ۱۰ سال در حالی رو به اتمام است که باستان شناسان موفق شدند اثبات کنند که احتمالاً کوروش بزرگ فرمان ساخت دروازه پردیس پارسه را صادر کرده و این دروازه باشکوه در دوره فرزندش کمبوجیه به بهره برداری رسیده است. این باستان‌شناسان خاطر نشان کرد که دروازه مکشوفه در محوطه تل آجری واقع در ۳ کیلومتری شمال غرب تختگاه تخت جمشید قرار دارد. عسکری چاوردی در رابطه با ویژگی‌های این میراث منحصر به فرد جهانی، گفت: این دروازه بنائی به ابعاد ۳۰ در ۴۰ متر به ارتفاع تقریبی ۱۲ متر و دارای کربوری در مرکز بوده که بخش مرکزی آن را اتاقی مستطیل به ابعاد ۸ در ۱۲ متر تشکیل می‌دهد و در دورن این اتاق مرکزی ۴ صندلی نشیمن وجود داشته است. راهروی مرکزی از دو طرف به سوی پردیس هخامنشی باز می‌شده است. سرپرست ایرانی این پروژه باستان‌شناسی و عضو هیئت علمی دانشگاه شیراز در رابطه با ویژگی‌های دیگر این محدوده در حال کاوش، بیان کرد: این دروازه از مواد و مصالح خشت و آجر بنا شده و سرتاسر نمای داخلی و بیرونی آن مزین به آجرهای رنگین بوده است. بخش باین و ازاره دیوارها مزین به گل‌های لوتوس، بدنه و نمای دیوارها مزین به انواع پتل‌های رنگین از حیوانات اسطوره‌ای نامداه‌ها و سمبل‌های اعتقادی ایران باستان، هخامنشی، عیلام و بین‌النهرین بوده و مهمتر اینکه در اتاق مرکزی کتیبه‌هایی به خط و نگارش بابلی و عیلامی وجود داشته است. این باستان شناس اضافه کرد: مجموع اسناد نگارشی، مواد و مصالح ساخت بنا، موتیف‌های به کار رفته در تزئین نمای بنا، تاریخ گذاری کربن ۱۴ و جنبه‌های تقدس و تشریف به این دروازه نشان می‌دهد این بنا پس از سال ۵۳۹ قبل از میلاد و به افتخار فتح بابل به دستور کوروش بزرگ ساخته شده است.

این اسناد دانشگاه شیراز خاطر نشان کرد: فرزند کوروش بزرگ همزمان با حکومت پدر در شهر بابل به مدت ۸ سال فرمانروا بود و در سال ۵۳۹ قبل از میلاد به پادشاهی ایران رسید.

عسکری چاوردی در رابطه با اهمیت این دروازه در شهر پارسه، گفت: کوروش هخامنشی به دلیل اهمیت مذهبی و فتح مهم‌ترین شهر دنیای باستان، بابل، دستور ساخت این دروازه را صادر کرد و کمبوجیه فرزندش به دلیل علاقه به شهر بابل، آشنائی دیرینه با بابلی‌ها و پیوند فرهنگی جهان باستان کار ساخت مجموعه بزرگ معماری شهر پارسه به سبک معماری بابلی را ادامه داد و در دوره سلطنت او دروازه پردیس شهر پارسه در بخش فیروزی این شهر به بهره برداری رسید.

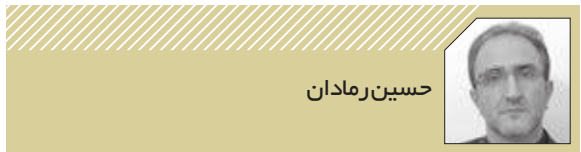
مدیر پایگاه میراث جهانی تخت جمشید نیز از انجام مراحل مختلف کاوش

ارس، گمشده جنگ قره‌باغ

کنترل سیلاب‌ها، حیات تاریخی این رود را مورد تهدید قرار ندادند. اما آنچه می‌تواند شرایط را برای رود ارس در آینده به مخاطره اندازند، تغییر وضعیت در سرچشمه‌های این رود است که عمدتاً در مناطق شرقی ترکیه قرار دارد. از قضا در این رابطه نیز دولت ترکیه چند سالی است در راستای طرح «پروژه شرقی آناتولی» موسوم به «دپ» در زبان ترکی استانبولی Doğu Anadolu Projesi ( ) به جلوگیری و خروج آب از این کشور با احداث سدهای بزرگ در سر چشمه‌های رود ارس اقدام کرده است. پروژه جنوب شرقی آناتولی نیز در کشورمان به نام طرح گاپ شناخته می‌شود که عمدتاً سدسازی بر سرشاخه‌های دجله و فرات است. از جمله این سدها، سد کاراکورت در استان قارص است که با ارتفاع بیش از ۱۴۰ متر و حجم مخزن ۵۹۰ میلیون متر مکعب در اواخر سال ۲۰۱۹ میلادی آبگیری شده و دیگری سد سوزلم که به عنوان یکی از ۴۰۰ طرح دپ، در سال ۲۰۲۲ به بهره‌برداری می‌رسد ظرفیت ذخیره سازی بیش از یک میلیارد متر مکعب آب را داراست. هر یک از این سدها می‌توانند سالانه میلیون‌ها متر مکعب آب را از رود ارس ساخت منتزع ساخته و جریان این رود را در پایین دست با مخاطره مواجه کنند. دولت ترکیه متناز از استراتژی آبی خود مدعی است احداث سد در بالادست حق حاکمیتی دولت ترکی است و این کشور عضو کنوانسیون‌های بین‌المللی از جمله کنوانسیون ۱۹۹۷ سازمان ملل در خصوص بهره‌برداری از آب‌های مشترک نیست و هیچ‌گونه تعهد بین‌المللی در این رابطه ندارد. ضمن اینکه از نظر دولت ترکیه احداث این سدها برای بهره‌برداری از نیروگاه‌های برق آبی بوده و آب مجدد به این رودخانه باز می‌گردد لیکن تجربه هر سدسازی و واقعیت‌های میدانی از کاهش قابل ملاحظه آب در پایین دست نشان دارد.

علاوه بر ترکیه یکی دیگر از کشورهای حوضه آبریز ارس یعنی ارمنستان نیز در سرشاخه‌های رود ارس دو سد با ظرفیت بیش از ۲۵۰ میلیون متر مکعب و ۹ سد کوچک (۵ تا ۱۰۰ میلیون متر مکعب) احداث کرده است. آنچه اقدامات ترکیه در حوزه ارس را بیش از ارمنستان برجسته می‌سازد حجم بالای ذخیره سدها و سیاست نیمه رسمی این کشور در بهره‌برداری از منابع آبی مشترک با کشورهای همسایه متناز از نگرش‌های استراتژیک نهفته است. برخی کارشناسان معتقدند این نحوه سیاست‌گذاری برای کنترل آب، می‌تواند به دلیل نادیده‌انگاشتن مولفه‌های اجتماعی-مذهبی و جغرافیای تاریخی ارس نتایج مودن نظر را برای دولت ترکیه به همراه نداشته باشد. اشتیاق دولتمردان ترکیه به شکل‌گیری همکاری‌های اقتصادی در منطقه اوراسیا باید بر بسترهای تاریخی و جغرافیایی این منطقه و به دور از تناقض‌های راهبردی استوار باشد.

در پایان سخن یادآور می‌شوم هرچند، اردوغان در مراسم رژه پیروزی ارتش جمهوری آذربایجان در جنگ قره باغ، جدایی دو سوی ارس با سنگ و آهن را مورد اعتراض شاعرانه خود قرار داد اما واقعیت (جداً از نیت نقل‌کننده) آن است که این ندا باید به سنگ و آهنی روا داشته شود که در سدهای بالادست، اساس و حیات تاریخی این رود را با خطر مواجه ساخته است. باید در آینده بینیم آیا نقش آفرینی ترکیه در قره‌باغ و یاری به جمهوری آذربایجان که بر پایه تفاسیر ملی‌گرایانه و پیوندهای قومی و زبانی بوده است، این بار در حق‌آبه مردمان دو سوی ارس نیز خود را نشان خواهد داد و یا همچون تجربه سوریه و عراق (دجله و فرات) در قلب بحران‌های نظامی و امنیتی، مباحث زیست محیطی به حاشیه رفته و آبگیری از آب گل آلود صورتی حقیقی به خود می‌گیرد.



حسین رمادان

مرزهای شمال غربی کشورمان در همسایگی با آذربایجان، ارمنستان و ترکیه از کم‌چالش‌ترین مرزهای کشورمان بوده است. تغییرات بنیادینی چون فروپاشی شوروی نه تنها نظام انقلابی را با مشکل مواجه نساخت، بلکه مرزهای راهبردی نیز برای کشورمان به همراه آورد. ماحصل این مزیت را می‌توان در ورود عبارت «منطقه قفقاز» به ادبیات نخبگان سیاسی کشورمان جستجو کرد. مزیتی که با پرهمیز از نگاه امنیتی، به فرصت و دریچه‌ای برای تعاملات فرهنگی و اقتصادی تبدیل شد. متناز از این نگاه، بحران‌ها و چالش‌های امنیتی و نظامی این منطقه در سه دهه اخیر توان زیادی از جمهوری اسلامی ایران نگرفته و مسائل دو و یا چندجانبه با هزینه‌های به مراتب کمتری در قیاس با سایر بازیگران محیط پیرامونی مدیریت شد.

اما با گذار از این مرور کوتاه تاریخی، به نظر می‌رسد با وقوع جنگ دوم قره‌باغ، منطقه قفقاز به آرامی به سمت تجربه گفتمان و نگاه جدیدی متمایل می‌شود که بهترین مشخصه آن می‌تواند ارتقاء مباحث سیاسی و امنیتی باشد که نشانه‌های اولیه آن در تحلیل‌های داخلی و خارجی بروز و ظهور یافته است. البته رفتار بازیگران این منطقه از تمایل آنها به تفوق همکاری‌های اقتصادی و شکل‌گیری سازوکارهای جدید برای همکاری کجکایت دارد. اما جدای از مسائل سیاسی، امنیتی و اقتصادی، برخی تحولات جغرافیایی و زیست محیطی نیز می‌تواند چشم‌انداز تحولات در مرزهای شمال غربی را نیازمند مذاقه بیشتری کند. یکی از این موضوعات که نباید در باب مسئله قره‌باغ مورد فراموشی واقع شود، «رود ارس» شاه‌رگ حیاتی منطقه شمال غرب کشورمان است. ارس که با همین نام نیز در کشورهای همجوار شناخته می‌شود، از دامنه شمالی کوه‌های بینگول داغ استان ارزروم ترکیه سرچشمه گرفته و پس از طی مسافتی طولانی با پیوستن رود «آخوریان» به آن، مرز مشترک میان ترکیه و ارمنستان را تا آذربایجان (نخجوان) ترسیم می‌کند. سپس در شمال شرقی روستای «دیم‌قشلاق» وارد مرز ایران می‌شود و در مرز ایران با ارمنستان و آذربایجان امتداد می‌یابد. سپس در منتهی‌الیه شمالی منطقه مغان وارد جمهوری آذربایجان می‌شود و در نهایت در پیوند با رود «کورا» به دریای خزر می‌ریزد. بنابر آمارها حجم متوسط سالیانه آب جاری رودخانه ارس در سی سال گذشته، ۱۰۵ میلیارد متر مکعب است (بنا به آمار منابع پژوهشی ترکیه ۱۳ میلیارد متر مکعب) که از این مقدار ۴ میلیارد متر مکعب از ترکیه، ۲ میلیارد متر مکعب از ارمنستان، ۲ میلیارد متر مکعب از جمهوری آذربایجان و ۲۵ میلیارد متر مکعب از ایران سرچشمه می‌گیرد. هر یک از کشورهای این حوضه آبی، سدهای آبی، سدهای کوچک و بزرگی را در مسیر این رود احداث کرده‌اند که از مهم‌ترین آنها می‌توان به سد آخوریان (مشترک میان ارمنستان و ترکیه)، سدهای ارس و خداآفرین (مشترک میان جمهوری اسلامی ایران و آذربایجان) اشاره کرد. هرچند این سدها نیز نگرانی‌هایی را برای دوستداران محیط زیست و ارس به وجود آوردند اما به واسطه نقش آنها در

**نام‌گذاری معابر تهران به نام بزرگان فرهنگ و ادب و هنر**



# وطن‌پولی

دوهفته‌نامه فرهنگی وطن‌پولی سال چهارم | شماره ۳۸ | صفحه ۸

## »

ادبیات literature

در دوست و شصت و پنجمین شورای اسلامی شهر تهران صورتجلسه‌های پنجاه و هفتم و پنجاه و هشتم کمیسیون نامگذاری و تغییر نام اماکن و معابر عمومی شهر تهران مورد بررسی قرار گرفت. بعد از بحث و بررسی‌های صورت گرفته ۳۹ تغییر نام به تصویب رسید که موارد مرتبط با بزرگان ادبیات و تاریخ به شرح ذیل است:

- تبدیل خیابان فردانش به نام استاد محمد ابراهیم باستانی پاریزی
- تغییر نام خیابان آذین به نام استاد دکتر عبدالحسین زرین کوب
- تبدیل خیابان رهنما به نام دکتر بدیع الزمان فروزان فر
- تبدیل خیابان پارسی مهر به دکتر عباس زریاب خوبی
- تبدیل کوچه شمشاد به نام استاد دکتر علی شریعتمداری
- نامگذاری فرعی جلال آل احمد به نام استاد احمد احمدی
- نامگذاری کوچه سیاوش به نام استاد دکتر مهدی ماحوزی

- نامگذاری کوچه بهنام به نام دکتر ابوالقاسم گرجی
  - نامگذاری کوچه مهاجر شاد به نام استاد حمید سمندریان
  - تبدیل کوچه شریف-نمازی به نام علامه علی اکبر دهخدا
  - تبدیل میدان بی نام به استاد خسرو سینایی
  - تبدیل خیابان ۳/۳۵ نیروی هوایی به نام استاد منوچهر احترامی
  - تغییر نام خیابان ناظم به نام اکبر ناظم قنات آبادی
  - تغییر نام میدان بی‌نام به نام مهندس هادی میرمیران
  - تبدیل بوستان شوش به نام استاد مرتضی احمدی
  - تغییر نام خیابان آفتاب به نام ناصر هوشمند وزیری
- گفتنی است داود دشتیانی صاحب امتیاز و مدیرمسئول نشریه وطن‌پولی نیزبه عنوان معاون ارتباطات و امور بین‌الملل شورای شهر تهران عضو کمیسیون نامگذاری معابر شهر تهران هست.

جغرافیای شاهنامه پهنه ایران فرهنگی را می‌نمایاند. بدین معنی که هر شهر و ولایتی که در شاهنامه از آن ذیل ایران نام برده شده تقریبا متعلق به ایرانیان بوده، مگر کشورها و ممالکی که به انیران (نا ایران) تعلق داشته‌اند، چون: چین و ماچین و هند و روم و روس و نیز موطن ترکان و تورانیان و تازیان. بنا بر این شناخت این پهنه جغرافیایی در اصل ایران بزرگ پیشین را – که شهر و ولایات آن اینک میان ایران و حدود ۲۰ کشور همجواران پراکنده شده‌اند – می‌نمایاند.

**در گفتگو با مهدی سیدی فر خد نویسنده فرهنگ جغرافیای تاریخی شاهنامه مطرح شد:**

# جغرافیای تاریخی شاهنامه وپهنه ایران فرهنگی

شاهنامه، حماسه ملی ایران است که در دوره ساسانیان به زبان پارسی میانه سروده شد.

■ یکی دیگر از جاهای مهمی که در شاهنامه از آن یاد می‌شود، البرزکوه است. تصور ما از البرزکوه، همین رشته کوهی است که از شمال خراسان کنونی تا شمال غربی کشور ایران امروز امتداد دارد، اما به نظر می‌رسد مثلاً جایی که **ضحاک** در آن به بند کشیده می‌شود یا **محل تولد زال** که در **شاهنامه البرزکوه** عنوان می‌شود، متفاوت از این البرز باشد. اگر ممکن است در این مورد توضیح دهید.

البرز هم یکی دیگر از جای‌نام‌های بحث‌انگیز شاهنامه است چون البرز بزرگ از کوه‌های قفقاز (قاف اساطیری، در شمال گرجستان کنونی) آغاز می‌شده و البرز میانی در شمال ایران را شامل می‌شده، بعد تا خراسان و کوه‌های غور (در مرکز افغانستان کنونی) الی شمال غرب هندوستان امتداد داشته است. بدین سبب در شاهنامه هم فریدون را مادرش به البرز در هندوستان (یا مرز هند) می‌برد، هم زال را سیمرغ در سیستان به البرز می‌برد و هم کیکاووس ظاهراً از البرز به کمک چند عقاب به آسمان پرواز می‌کند (چون نهایتاً در بیشه نارون مجاور آمل به زمین می‌افتد.) اما کسانی که البرز را محدود به کوه‌های شمال ایران می‌پندارند در شناخت البرز شاهنامه دچار ابهام می‌شوند.

■ **باز یکی دیگر از محل‌های مورد مناقشه در شاهنامه، آمل است. آیا آمل در شاهنامه همین آمل کنونی است؟**

تنها شهر آملی که در شاهنامه از آن نام برده شده همین آمل طبرستان بوده که به روایت شاهنامه پایتخت فریدون و اولین شهر ایرانیان بوده است چنانکه فریدون از آن شهر به تمیشه (شهر دیگری در سرحد طبرستان وگرگان) نقل مکان یا به روایت شاهنامه «ژ آمل گذر سوی تمیشه» کرده است. شهری هم به نام «آموی» در ساحل چپ رودخانه «آمودریا» (همان رودی که عرب‌ها جیحون خوانده‌اند) وجود داشته که عرب‌ها آن را هم آمل خوانده، اما پسوندی به آن ضم کرده‌اند (مثل آمل زم، آمل شط، آمل مغازه) تا با آمل اصلی در طبرستان تمیز داده شود.

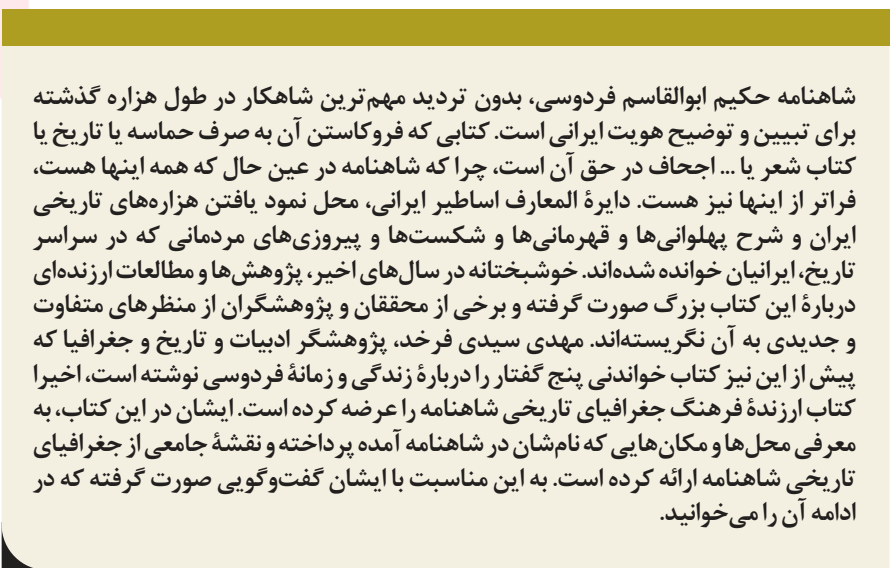
■ **این تفاوت عناوین محل‌ها در جغرافیای شاهنامه با جغرافیای امروزی از کجا ناشی می‌شود؟**

تفاوت نام‌های جغرافیایی در طول تاریخ و با توجه به آمدن و رفتن دودمان‌های حکومتی و اقوام مختلف در ایران، به وجود آمده است، چنانکه ساسانیان چون اشکانیان را بر انداختند نام‌های منتسب به آنها را هم عوض کردند، مثلاً سرزمین زیستگاه اصلی آنها را که «پرتوه» یا «پرتوه» (موطن قوم پارت) نام داشت تبدیل به «خراسان» کردند. تازیان هم بیشتر نام‌ها را عوض یا حذف کردند، مثل آمودریا که جیحون (نام توراتی) و شهر «آموی» در کنار آن «آمل» شد. همچنین ترکان و ترکمانان و مغولان و ازبکان و… اغلب نام‌ها را مطابق سلیقه و مصلحت خودشان تغییر دادند. مثلاً همان آموی را که عرب‌ها آمل کرده بودند، بعد از آمدن مغولان و تخریب آن، از زمان تیموریان به «چهارجو» شهرت یافت تا اینکه در همین چند سال قبل حکومت ترکمنستان آن را به «ترکمن‌آباد» تغییر داد.

■ **شما در پژوهش خودتان برای شناخت جغرافیای شاهنامه غیر از خود شاهنامه از چه آثار دیگری نیز بهره‌گرفته‌اید؟**

در معرفی نام‌های جغرافیایی شاهنامه ابتدا هر جایی به استناد خود شاهنامه معرفی شده، پس از آن با استفاده از دیگر متون جغرافیایی و تاریخی و ادبی و حتی عرفانی آن موضع از آغاز تا زمان حال معرفی و تغییر نام‌های احتمالی آن بررسی شده، در نهایت هم خود من حتی‌المقدور با سفرهای علمی به

محل آن مواضع (اعم از ایران و کشورهای ترکمنستان، تاجیکستان، ازبکستان، افغانستان) به شناسایی میدانی آنها پرداخته‌ام. حاصل این همه را هم (حدود ۳۶۰ جا) در نقشه‌ای که ضمیمه کتاب است با نام‌های اصلی و کنونی هر موضع قرار داده‌ام.



شاهنامه، حماسه ملی ایران است که در دوره ساسانیان به زبان پارسی میانه سروده شد.

بله، این درست است که وقایع و شخصیت‌های سه بخش اساطیری و پهلوانی و تاریخی شاهنامه تفاوت اساسی باهم دارند، به همان اندازه که میان جمشید و رستم و انوشیروان تفاوت است. اما از منظر جغرافیایی چنین نیست؛ چون ایرانیان نیز مثل دیگر مردم جهان اساطیر و افسانه‌های‌شان را با توجه به همان جغرافیایی که در آن می‌زیسته و می‌شناخته‌اند، بازسازی کرده‌اند. یعنی اگر فریدون و ضحاک اساطیر هستند جغرافیای داستان آنها منحصر است به سرزمین تازیان، اروندرود، دجله، هندوستان، ایران، البرز، دماوند و… نه جغرافیایی اساطیری و ناشناخته البته استثناهایی هم هست، مثل نام بردن از سرزمین‌هایی ناشناخته (متعلق به مردم و اقوامی ناشناخته) مانند مازندران موطن دیوان و سگسار و گرگسار و…

■ **ایرانشهری که در شاهنامه ذکر شده، تا چه اندازه منطبق با ایران کنونی است؟**

کشور کنونی ایران بخشی از ایرانشهر یا ایران فرهنگی است. تقریباً نسل ما به یاد دارد که کشورهای ترکمنستان، افغانستان، آذربایجان شوروی و… چگونه طی یکی، دو قرن اخیر به عنوان کشوری مستقل از ایران بزرگ جدا انداخته شدند! بقیه قسمت‌های ایران، اعم از ماورالنهر یا شهرهای سمرقند و بخارا، ولایت سغد و ولایات چاچ و فرغانه و فاریاب و خوارزم و… نیز به همین صورت از ایران جدا شده‌اند. اما در شاهنامه همه سرزمین‌های موطن مردم هم فرهنگ و تمدن ایرانی «ایران» یا «ایرانشهر» خوانده شده است. نام سرزمین‌های غیرایرانی همسایه ایران هم که عبارت بوده‌اند از هند یا هندوستان، ترک یا ترکستان (حدوداً منطبق با کشور قرقیزستان کنونی)، چین و ماچین و… تقریباً شناخته شده هستند. الا اینکه در شاهنامه و متون قدیم ما غرض از «ماچین» (یا مها چین=چین بزرگ) کشور چین کنونی و غرض از «چین» ترکستان چین (چون ختن و کاشغر و…) بوده است. «ختا» هم به

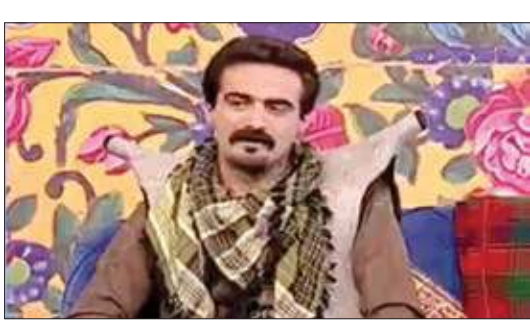
شاهنامه، حماسه ملی ایران است که در دوره ساسانیان به زبان پارسی میانه سروده شد.

### به تدبیر پشت هوا بشکنیم

شاهنامه، حماسه ملی ایران است که در دوره ساسانیان به زبان پارسی میانه سروده شد.

**حواشی بر نامه تلویزیونی و لباس میهمان**

## لباس چوپانی توهین نیست



به تازگی کلبیی مربوط به برنامه شبکه دو از سوی رسانه‌های فارسی‌زبان آن سوی مرز منتشر شده است که مجری شبکه دو آقای محمد جعفر خسروی از مهمان برنامه که بالاپوش نمدی به تن دارد، می‌پرسد: این لباس چوپانی چیست که به تن کرده‌اید؟ همین یک جمله دست آویز قوم‌گرایان کرد برای مظلوم‌نمایی شده تا بر گوری که در آن مرده‌ای نیست بگریند. نخست آنکه پوششی که مجری می‌گوید تنها متعلق به کردها نیست و در جای جای کشورمان توسط اقوام ایرانی از فارسی زبان، تات، گیلک، تالش، لر، بختیاری، آذری و کرد پوشیده می‌شود و در هر جا بنا به زبان و جغرافیا، نامی دارد و از آنجا که بیشتر مورد استفاده شبانان است طبیعتاً مجری رایج ترین نام این بالاپوش را به کار می‌برد. نکته جالب این است که آقای خسروی خود زاده خراسان و کرد هستند! در خراسان نیز این پوشش کرگوش نامیده شده و تن‌پوش شبانان است و اتفاقاً در ادامه فیلم که سانسور شده است، آقای خسروی از کاربرد همین بالاپوش نمدی توسط چوپانان می‌گوید ولی کسانی که این فیلم را پخش کردند صلاح ندانستند ادامه سخنان آقای خسروی و تحسین وی در مورد لباس کردی را پخش کنند! نام عمومی این بالاپوش نمدی لباس چوپانی است چرا که همه جا مردم آن را بر تن چوپانان دیده‌اند که به راستی هم این لباس مناسب کسانی است که برای مدتی در برابر باران و سرما بدون پناهگاه به سر می‌برند و کفایتش در گوگل چوپان و لباس چوپانی را سرچ کنید و عکس‌ها را ببینید.

لحن پرسشی آقای خسروی نیز فارغ از تمسخر است و مسلماً هیچ کس نمی‌تواند انتظار داشته باشد مجری‌های صدا و سیما و یا هر کس دیگر ملزم به شناختن همه لباس‌های محلی باشند تا مبادا به حضرات قوم‌گرا برخورد!

شگفت آنکه برخی پرسش این مجری را حمل بر توهین به لباس کردی و شغل چوپانی کرده‌اند!

پرسش اینجاست که

آیا پیشه چوپانی بد است که با چوپانی خواندن این بالاپوش به کردها توهین شود؟

آیا کرد بودن توهین آمیز است که با صفت لباس چوپانی به چوپان‌ها توهین شود؟

چوپانی تا ۳۰ سال پیش شغل پاره‌وقت روستاییان ایرانی و تا روزگار پیشامدرن کار بیشینه جامعه ایران بود. بیشینه کردها هم در دوران پیشامدرن معیشت دامداری بصورت کوچرو یا یکجانشین داشته‌اند. طبیعتاً این لباس‌های کهن سنتی هم ریشه در همان عصر پیشامدرن دارند. حال میهمان همان برنامه و هواداران ایشان مدعی می‌شوند که این لباس کاوه آهنگر است!!! کاوه کرد بوده است!!! لذا کردها به افتخار کاوه این لباس را بر تن می‌کنند!!!

پس ایشان از کدام قسمت از فیلم توهین و تحقیر برداشت کرده‌اند؟! جدا از اینکه بیشتر منابع تاریخی کاوه را اهل اصفهان می‌شمارند و لباس معروف کاوه هم پیش‌بند آهنگری اوست. چه دلیلی دارد که کاوه کرد شمرده شود؟ آیا افسانه‌ها و روایت‌های سینه‌به‌سینه مدرک است؟ در همان تاریخ شفاهی رستم و ابومسلم در شرق ایران هم کرد معرفی شده‌اند.

مسلماً اگر ایرادی بر کسی وارد بود و کسی باید پاسخگوی گفته‌های خود باشد مهمان برنامه بود و نه مجری!

جای شگفتی است به جای اینکه از قوم گرایانی که با لباس محلی در تلویزیون حاضر می‌شوند و به دلیل عدم آشنایی دیگران با پوشش محلی، خود را در موقعیت پرسشی قرار می‌دهند و بدون سند و مدرک اسطوره های مشترک ملت ایران را به نام قوم خود سند می‌زند بازخواست کنند، با ایراد بنی اسرائیلی مجری را مورد بهتان قرار می‌دهند!

در ناسیونالیسم ایرانی افراد جدا از قومیت خود اهمیت پیدا می‌کنند و کسی به دنبال قومیت کاوه نیست و همه قهرمانان ملی به عنوان ایرانی شناخته می‌شوند. اما گویی قوم‌گرایان خجالتی یا کردهای به اصطلاح ایران‌گرا تا زمانی کردها را ایرانی می‌شمارند، که با جعل و تحریف سهمیه بیشتری از آنچه که کردها در تاریخ ایران دارند به ایشان داده شود و تا زمانی خود را ایرانی می‌دانند که اقوام، سلسله‌های پادشاهی، دانشمندان، شاعران، شهرهای ایران و هر آنچه میراث مشترک است، کرد معرفی شوند تا از موضع بالا به سایر ایرانیان نگاه کنند.

اما نکته تکراری این جنجال واکنش آن دسته از پانکردهایی است که شمشیر را از رو بسته‌اند، از آنجا که اصل عدم تناقض بر اذهان جوامع عقب‌افتاده و پیشامدرن حاکم نیست پانکردها از سویی خود را فرزندان کاوه می‌دانند و از سویی مدعی هستند این بالاپوش برگرفته از آژیدهاک (ضحاک) است و دو برآمدگی روی شانه آن نشانه مار است! البته با توجه به نمایه‌ها آشکار است که قسمت برآمدگی روی شانه‌ها بر پوشش چوپانی گیلک‌ها و تالش‌ها و خراسانی‌ها نیز وجود دارد ولی آن‌ها بر خلاف پانکردها خیال‌بافی و افسانه پردازی نمی‌کنند! ناگفته نماند پانکردها مدعی کرد بودن گیلک‌ها و تالش‌ها و تات‌ها و آذری‌ها نیز هستند که بعید نیست از این به بعد برآمدگی شانه‌های پوشش نمدی یکی دیگر از مدارک موفق آن‌ها شمرده شود!

مخاطب آگاه باید از خود بی‌رسد با چه هدف و انگیزه ای فیلمی کوتاه شده پس از دو سال در فضای مجازی پخش شده و با جست و جو در گوگل می‌بینیم بسیاری از خبرگزاری های داخلی آن را کار کرده‌اند!!!

شاهنامه، حماسه ملی ایران است که در دوره ساسانیان به زبان پارسی میانه سروده شد.

هشتمین شمارهٔ مجلهٔ مطالعات آسیای صغیر، از مجموعهٔ ویژه‌نامه‌های نامهٔ فرهنگستان، به دبیری دکتر محمدرضا نصیری، عضو وابستهٔ فرهنگستان و مدیر گروه مطالعات آسیای صغیر، منتشر شد.

در این شماره مقالاتی با عناوین «تقریرات درس مثنوی (۴)» از محمدعلی موحد، «بازتاب تحولات فکری و سیاسی اواخر عهد عثمانی در شعر عصر مشروطهٔ ایران» اثر باقر صدری‌نیا و «طرابوزان، پلی میان شرق و غرب همراهی تاجوران با تاجران در اواخر سده‌های میانه» از احمد فضل‌نژاد، عبدالرسول خیراندیش و «تیروی دریایی عثمانی در بصره (تشکیلات و فتاوری)» از عبدالرحمان گولموز «شوکت بخارایی، سبک شعر و تأثیر وی بر شعر ترکی عثمانی» از تورقay شفق و «تاج‌الرؤوس و عزّ‌الفوس: نخستین اثر در آموزش زبان فارسی با زیرنویس ترکی عثمانی (متعلق به سدهٔ هفتم هجری یا پیش از آن)» از سیده زیبا بهروز، گوک‌خان چتینکایا و «معرفی نسخ و ویژگی‌های سبکی و محتوایی مولود‌النبی» از جیلان ملاحممتاوغلو و «بازنگری از ارتباط شمس و مولانا در سایهٔ مؤلفه‌های عرفان عاشقانه و زاهدانه» از فاطمه باقرزاده خیوایی، رضا آقایی‌ری زاهد، علی رضائی دیده‌می‌شود.

# وطن‌طولی

دو هفته نامه فرهنگ وطن یولی سال چهارم | شماره ۸۳۸ | صفحه

تاریخ History

## تومیریس، از افسانه تا خیال پردازی

# ملکه‌شن‌ها



از سال ۲۰۰۶ و پس از اکران فیلم سینمایی ۳۰۰ به کارگردانی زک اسنایدر، یک موج جدید ایران‌ستیزی در هالیوود آغاز شد که بیشتر، پیشینهٔ هویت ایرانی را نشانه گرفته بود. موجی که اساس خود را بر روایت‌های مورخان یونانی و رومی استوار کرده بود، ولی حتی به متن این روایات نیز وفادار نبود. در فیلم ۳۰۰ و قسمت دوم آن، ۳۰۰ برآمدن یک امپراتوری، با وجودی که شکل کلی روایت از هردوت،مورخ‌اهل هالیکارناسوس (شهر بדרوم در ترکیهٔ امروزی) در دورهٔ هخامنشی، گرفته شده بود، اما جزئیات مربوط به وقایع، حتی با روایت هردوت نیز تفاوت‌های فاحشی داشت. جزئیاتی که چهره‌ای پلید و شیطانی از شاهنشاهی هخامنشی، پیش روی مخاطب قرار میداد. دوگانهٔ ۲۰۰ در نشان دادن ایران‌ستیزی خود، بی‌پروا بود. ظاهر رعبانگیز خشایارشا که بیشتر به رؤسای قبایل بدوی آفریقای شبهه بود، ماسک‌های وحشتناکی که گارد جاویدان شاهنشاهی هخامنشی بر صورت گذاشته، جزئیات‌های موجودات عجیب‌الخلقه‌ای که در سپاهیان ایران حضور داشتند، نشانه‌هایی از تلاش بدون سانسور این دو فیلم برای ارائهٔ چهره‌ای اهریمنی از پیشینهٔ هویت ایرانی‌بع حساب می‌آمد.

بنظر می‌رسد که موج یاد شده، در سالهای اخیر از هالیوودفراترفته،بخشهای جدیدی از سینمای جهان را درگیر خود نموده‌است. در سال گذشته، جزئیات‌های افراطی پان‌ترک، که اخیراً تحت حمایت‌های تلویحی برخی دولت‌های آسیای مرکزی و غربی، فعالیت‌های خود را برای تقویت حرکت‌های جدایی‌طلبانه در ایران، بیشتر کرده‌اند، با موج ایران‌ستیزی که فیلم ۳۰۰ آغاز کرده، همراه شدند و نتیجهٔ این همراهی، تولید یک فیلم سینمایی جدید با عنوان تومیریس (*Тамирис*) از قزاقستان بود. فیلمی که با توجه به برتری ساختاری کیفیت آن بر سایر فیلم‌های سینمای قزاقستان، بنظر نمرسرد که بدون حمایت‌های فنی خارجی تولید شده باشد. اساس فیلمنامهٔ تومیریس، بر روایت هردوت استوار است. قدیمیترین روایتها دربارهٔ شخصیت

تومیریس از هردوت برجای مانده و مورخان دوره‌های بعدی نیز با الهام‌گیری از همین روایت به ذکر نام تومیریس و جزئیات مربوط به وی پرداخته‌اند.

بر اساس روایتی از هردوت، تومیریس همزمان با دورهٔ فرمانروایی کورش بزرگ، ملکهٔ ماسازتها بود. تومیریس بیوه بودو کورش با هدف تسلط بر سرزمین ماسازت‌ها، از او خواستگاری کرد، اما با پاسخ منفی تومیریس مواجه شد و تصمیم گرفت به سرزمین وی حمله‌ور شود (هردوت، ۲۰۵.۱). در نهایت در نبردی که میان نیروهای تومیریس و هخامنشیان به وقوع پیوست، کورش کشته شد و به دستور تومیریس سر بریدهٔ او را در خیکی از خون انسان فرو بردند تا به زعم ملکهٔ ماسازتها، شاه هخامنشی از خون سیراب شود (هردوت، ۱. ۲۱۴). هردوت در قسمت پایانی روایت خود، اشاره می‌کند که این تنها یکی از چندین نقل قولی است، که دربارهٔ نحوهٔ مرگ کورش شنیده می‌شود. در آنجا با خدعهٔ کورش، کشته می‌شوند. محتوای این بخش از داستان فیلم، کاملاً بر اساس خیال‌پردازیهای نویسنده است، خیال‌پردازی‌هایی که چهره‌ای شیطانی و پلید از کورش و هخامنشیان ارائه میدهند و شایودهٔ داستان فیلم نیز بر آنها استوار است. قبلاً اشاره کردیم که، بر اساس روایت هردوت، وقتی سفیر کورش نزد تومیریس می‌رود، همسر او مرده بوده. بنابراین همسری در کار نبوده که به بابل برود و کشته شود. حتی کورش هیچ نقشی در کشتن پسر تومیریس نیز ندارد. اسپارگاپیسس پسر تومیریس، پس از آنکه اسیر کورش میشود، خودکشی میکند (هردوت. ۱. ۲۱۳). بنابراین ماجرای سفر و کشته شدن همسر و پسر تومیریس با نیرنگ کورش، هیچ قرابتی با روایت منبع اصلی داستان یعنی هردوت ندارد و تنها با هدف تأکیدی دراماتیک بر اهریمنی بودن ایرانیان تولید شده است. در بخش دیگری از کتاب اول هردوت میخوانیم که پس از کشته شدن کورش، تومیریس دستور داد سر بریدهٔ او را در خیکی از خون فرو ببرند (هردوت، ۱. ۲۱۴). بر فرض تأیید

## انتشار شماره جدید مجله مطالعات آسیای صغیر



## تومیریس، از افسانه تا خیال پردازی



صحت این روایت، میتوان گفت که برعکس کورش، تومیریس، فرمانروایی بسیار تندخو و قسی‌القلب بوده که حتی به جزاۀ دشمنانش نیز رحم نمیکرده. اما در کمال تعجب در هیچ بخشی از قسمت پایانی فیلم، این صحنه نشان داده نمی‌شود، تا به چهرهٔ آرمانی تومیریس که فیلم در بی آرایش کردن آن است، لطمه نزد. طبیعتاً وقتی محتوای یک فیلم تاریخی بر یک منبع استوار است، سازنده باید در ذکر تمام روایت به آن منبع وفادار باشد، نه بخشهایی که مورد پسند اوست. موضوعی که گویا سازندگان فیلم تومیریس چندان اعتقادی به آن نداشته‌اند.

**تومیریس که بود؟**

تومیریس ملکهٔ ماسازت‌ها بود (هردوت، ۱. ۲۰۵). گروهی از مردمان استپنشین ایرانی‌تبار که ساکن شرق دریای مازندران بودند و منبع اصلی شناخت ما از آنها، نیز هردوت است. برخی اشاره کرده‌اند که در هیچ قسمتی از فیلم تومیریس، از ترک بودن او سخنی به میان نیامده است. این گروه ظاهراً به نکتهٔ مهمی بی‌توجه بوده‌اند. در فیلم تومیریس، اگرچه به قومیت و نژاد او اشاره‌ای نمی‌شود، اما تومیریس و قومش به زبانی که با عنوان زبان ترکی باستان معرفی شده، سخن میگویند. این در حالیست که ایرانیان به صورتی بر اشکال از زبان فارسی صحبت میکنند. منطقاً سازندگان فیلم بدنبال آن بوده‌اند که هر شخصیتی به زبان قوم خود سخن بگوید، بنابراین میتوان به این نتیجه رسید که از نظر آنان، تومیریس، ترک بوده است. طبق منطق فیلم، تومیریس، یک ملکهٔ ترک است که شاه پارسیان را به زانو درمی‌آورد.

**اما آیا تومیریس یک شخصیت تاریخی است؟**

منبع اصلی شناخت ما از شخصیت تومیریس، هردوت است. هیچ سند باستان‌شناختی و تاریخی متقنی در دسترس نیست که موجودیت تاریخی این شخصیت را تأیید کند. بیش از نیمی از فیلم، به زندگی تومیریس، پیش از روپارویی او با کورش پرداخته است که تماماً داستان پردازی نویسنده است و حتی هردوت نیز به آنها اشاره نکرده است. از آن گذشته، تومیریس رهبر ماسازت‌هایی بوده است که به زبان سکایی (از خانوادهٔ زبانهای ایرانی) سخن می‌گفت‌اند و نام او و پسرش اسپارگاپیسس، نیز نام‌های ایرانی است. بنابراین، حتی اگر تومیریس یک شخصیت تاریخی بوده باشد، بر اساس اطلاعاتی که هردوت به ما می‌دهد، او باید از سکاهای ایرانی‌تبار باشد، نه ملکه‌ای ترک‌تبار!

**آیا فیلم با روایت هردوت انطباق دارد؟**

جریان‌های ایران‌ستیز، همانند سایر جریان‌های ضد ملی دیگر در جهان، همواره به ذکر بخش‌هایی از تاریخ و روایات تاریخی میبیزداند که به نفع افکار و انگیزه‌های سیاسی‌شان است. همانگونه که پیش از این اشاره کردیم، فیلم‌هایی همچون ۳۰۰ و تومیریس، حتی به منابع روایی مورد استفادهٔ خود نیز وفادار نیستند. اگر روایت هردوت، منبع اصلی الهام سازندگان فیلم تومیریس بود، میبایست جزئیات وقایع نیز بر اساس این روایت نقل می‌شد، اما چنین نیست. بر اساس روایت هردوت، اولین ارتباط کورش و تومیریس در زمان بیوگی او اتفاق می‌افتد. در حالیکه در فیلم می‌بینیم که اولین ارتباط در زمانیتست که همسر تومیریس زنده است. مطابق روایت فیلم،

بدنبال پیشنهاد سفیر کورش، همسر و پسر تومیریس راهی بابل میشوند تا با کورش پیمان اتحادی برقرار سازند و در آنجا با خدعهٔ کورش، کشته می‌شوند. محتوای این بخش از داستان فیلم، کاملاً بر اساس خیال‌پردازیهای نویسنده است، خیال‌پردازی‌هایی که چهره‌ای شیطانی و پلید از کورش و هخامنشیان ارائه میدهند و شایودهٔ داستان فیلم نیز بر آنها استوار است. قبلاً اشاره کردیم که، بر اساس روایت هردوت، وقتی سفیر کورش نزد تومیریس می‌رود، همسر او مرده بوده. بنابراین همسری در کار نبوده که به بابل برود و کشته شود. حتی کورش هیچ نقشی در کشتن پسر تومیریس نیز ندارد. اسپارگاپیسس پسر تومیریس، پس از آنکه اسیر کورش میشود، خودکشی میکند (هردوت. ۱. ۲۱۳). بنابراین ماجرای سفر و کشته شدن همسر و پسر تومیریس با نیرنگ کورش، هیچ قرابتی با روایت منبع اصلی داستان یعنی هردوت ندارد و تنها با هدف تأکیدی دراماتیک بر اهریمنی بودن ایرانیان تولید شده است. در بخش دیگری از کتاب اول هردوت میخوانیم که پس از کشته شدن کورش، تومیریس دستور داد سر بریدهٔ او را در خیکی از خون فرو ببرند (هردوت، ۱. ۲۱۴). بر فرض تأیید

### در گذشت کورش از افسانه تا واقعیت

# مرگ پدر ایرانیان



دربارهٔ چگونگی درگذشت کورش بزرگ در سال ۵۳۰ پ.م در منابع کلاسیک یونانی سه روایت عمده به‌جای مانده و نقل شده است: نخستین روایت از آن هردوت، تاریخ‌نگار یونانی سدهٔ پنجم پ.م است (تواریخ، کتاب اول/۲۰۱، ۲۰۵–۲۱۴). او می‌نویسد که کورش به منظور فروگرفتن سرزمین ماساگت‌ها (Massagetai) که تیرهای از سکاها بودند، ازنابه عرف آن روزگار ا نخست به ملکه‌ی آنان پیشنهاد ازدواج داد، اما چون پاسخ منفی شنید، آماده‌ی لشکر کشی به قلمرو ماساگت‌ها شد. او از رود آراکسس گذشت و با ترغندی، بخشی از سپاه ماساگت‌ها را که تحت فرماندهی پسر ملکه‌شان بود، گرفتار و تارومار کرد. پس از آن، جنگ دیگری میان ماساگت‌ها و پارس‌ها در گرفت که به‌گفته‌ی هردوت سخت‌ترین نبردی بود که تا آن زمان میان بربرها رخ داده بود. در پایان این پیکار که با تیروکمان آغاز شد و به نبرد تن‌به‌تن با نیزه و دشنه انجامید، ماساگت‌ها بر پارس‌ها چیره شدند. بخش اعظم سپاه پارس نابود و کورش کشته شد. ماساگت‌ها پیکر او را یافتند، سرش را جدا کرده در مشکی از خون انسان افکندند و به بدنش اهانت کردند. نویسندگان یونانی و رومی دیگری چون پولیانوس (راهبردهای جنگی)، یوستین (تاریخ جهان) و فرونتینوس (راهبردها) نیز همین روایت هردوت را بازگفته‌اند.

روایت هردوت خالی از بن‌مایه‌های ادبی و عاری از تردیدهای جدی نیست، نبرد بلندپروازانه و بی‌فرجام در اقصا نقاط جهان، کرداری است که هردوت برای هر چهار پادشاه پارسی توصیف‌شده در کتابش، روایت کرده است؛ کورش در دورترین نقطه‌ی شرق ناکام می‌ماند، کمبوجیه در دورترین نقطه‌ی شناخته‌شده‌ی آفریقا(حبشه)، داریوش به‌دنبال سکاهار در دورترین مناطق اروپا و خشایارشا در منتها الیه یونانستان. بنظر می‌رسد هدف از پردازش چنین روایت‌هایی، نسبت دادن خودبرتربینی پوچ و جاهلانه‌ی بی‌فرجام به شاهان آسیای براساس جهان‌بینی ضدشرقی یونانیان بوده است. از سوی دیگر تدفین وجود پیکر کورش در آرامگاهش در پاسارگاد، چنان‌که تاریخ‌نگاران اسکندر بازگفته‌اند، نشان می‌دهد که پیکر او برخلاف روایت هردوت به دست دشمن نیفتاده و از بین نرفته است. نکته‌ی دیگر آن‌که به روایت هردوت (کتاب اول/۲۰۸، ۲۱۰)، کورش پسرش کمبوجیه و سپس ویشتاسب را که طبعاً همراه با نیروهای تحت فرمانشان بودند، از جنگ مرخص کرد و به پارس فرستاد. کاستن از نیروهای نظامی پیش از نبردی مهم با مردمانی جنگجو چون سکاها، منطقی بنظر نمی‌رسد و ممکن است این روایت مربوط به زمانی بوده باشد که نبرد پایان یافته و کورش پس از مرخص شدن بخشی از نیروهایش برای نظارت بر ساخت دژهای دفاعی (چنان‌که در سطور آینده گفته خواهد شد)، در محل باقی مانده بود.

ماساگت‌ها مردمانی چادرنشین بودند که در بخشی از دشتستان‌های وسیع شرق دریای مازندران و جنوب شرقی دریاچه‌ی آرال، در فلات اوست اورت (Ust-Urt) و صحرای قزل‌قوم، مشخصاً میان دو رود آمودریا و سیردریا می‌زیستند که اکنون بخشی از دو کشور ازبکستان و قزاقستان است. هردوت زیستگاه ماساگت‌ها را در سمت شرق و در نزدیکی محل برآمدن خورشید و در آن‌سوی رود آراکسس (Araxes) دانسته است. از آنجاکه آراکسس (ارس) نام رودخانه‌ای در جنوب قفقاز و شمال‌غربی ایران نیز هست، برخی از این روایت چنین برداشت کرده‌اند که ماساگت‌ها در قفقاز (اران) می‌زیسته‌اند. اما اشاره هردوت به جایگاه ماساگت‌ها در نزدیکی محل طلوع خورشید (کنایه از شرقی‌ترین نقطه‌ی جهان) و تصریح جغرافی‌نگاران باستان(استرابو و پلیمپوس) در زیستن ماساگت‌ها در شرق دریای مازندران و در نزدیکی سیردریا، تردیدی باقی نمی‌گذارد که هردوت نام آراکسس را به آمودریا اطلاق کرده است.

هردوت (کتاب اول/۲۰۷) و دیگر نویسندگان کلاسیک یونانی و رومی (استرابو، آریانوس، دیودوروس، یوستین، پلینیوس، فرونتینوس و استفانوس) ماساگت‌ها را از سکاهادانسته یا معارضان کورش در نبرد یادشده را صرفاً سکایی خوانده‌اند. می‌دانیم که قبایل پرشمار سکاها که هم در شرق و هم در غرب دریای مازندران می‌زیستند، مردمانی ایرانی‌زبان بودند و زبان آنان به خانواده‌ی زبان‌های ایرانی شمال‌شرقی تعلق داشته است. بیش از یکصد سال پیش، یوزف مارکوارت نشان داده است که ماساگت نامی ایرانی (Masjaka) و به معنی ماهی‌خوران است؛ نامی که برگرفته از شیوه‌ی زندگی این مردمان است. دو نام بازمانده از ماساگت‌ها نیز به همین سان ایرانی‌اند: تموریس (نویسه‌ی Tomyris دو Y در زبانی یونانی w/ تلفظ می‌شود) نام ملکه آنان، بنا‌به تحلیل زبان‌شناسان شکل یونانی نام ایرانی تئومهوری «Tauhmarvati» به معنای «دارای اصل و نسب» است و سیرگه‌پیسس Sparga-pisēs نام شاهزاده‌ی آنان، شکل یونانی نام ایرانی سیرگه‌پیسسه Sparga-paisah است، به معنای «آنکه فرزندانش پیرایه‌ی او هستند».

از منابع تاریخی (کتبینه‌ی بیستون و روایت پولیانوس) چنین برمی‌آید که داریوش در ۵۱۹ پ.م. به سرزمین سکاهار در پیرامون دریاچه‌ی آرال لشکر کشیده و سه گروه از آنان را فرمانبردار پادشاهی پارس ساخته بود. جالب آنکه یکی از شاهان کهنسال آنان تاموریس (Thamyris) خوانده شده که ظاهراً همان تموریس روایت هردوت است. ماساگت‌ها تا پایان روزگار هخامنشیان، فرمانبردار پادشاهی پارس بودند. پایش مردمان چادرنشین و صحرانورد مرزهای شرق و غربی پادشاهی و ممانعت از دست‌اندازی‌های آنان به جان و مال مردمان یکجانشین شهرها و روستاها، راهبرد سیاسی همه‌ی پادشاهان پارسی بوده است. به روایت یکی از تاریخ‌نگاران لشکرکشی اسکندر (کورتیوس روفوس)، دو هزار تن از رزمندگان ماساگتی تحت فرماندهی بسوس (Bessos)، در نبرد گائوگاما (Gaugamela) در سیاه شاهنشاه داریوش سوم حضور داشتند.

روایت دوم درگذشت کورش به کتسیاس، پزشک دربار هخامنشی و تاریخ‌نگار یونانی سده‌های پنجم و چهارم پ.م. متعلق است. براساس این روایت، کورش علیه در یک‌کها (Derbices) که شاهنشاه آمورالیوس (Amoraios) نام داشت، لشکر کشید. آنان به یاری هندیانی که فیل‌هایی را با خود به کارزار آورده بودند، سوارمسیه کورش را تاراندند و کورش که از اسب خود فروافتاده بود، با ضربه‌ی نیزه‌ی یک هندی زخمی شد. سپس آمورگس (Amorges)، شاه سکاهار، با جنگجویانش به سپاه کورش پیوست که در نتیجه پارس‌ها بر در یک‌کها چیره شدند و آنان را فرمانبردار پادشاهی پارس ساختند. کورش دو روز پس از زخمی شدنش، درگذشت؛ اما پیش از آن، کمبوجیه را به پادشاهی پارس برگزید و دیگر پسران تنی و ناتنی‌اش را به فرمانروایی (ساتراپی) ایالت‌های گوناگون شاهنشاهی‌اش منصوب کرد.

در یک‌ک‌های روایت کتسیاس نیز یکی از قبایل چادرنشین سکایی بودند که زیستگاه آنان از باختر (Bactria) تا شرق هیرکانیا گسترده بود و آمودریا نیز از سرزمین آنان می‌گذشت. در روایت کتسیاس، پارس‌ها بی‌پروا نهایی نبردند و کورش نیز در میدان جنگ کشته نمی‌شود.

بنا‌به روایت سوم که کسنف، سردار و تاریخ‌نگار یونانی سده‌های پنجم و چهارم پ.م. به دست داده است (کوروپدیا، کتاب هشتم/۲۱۷–۲۵)، کورش در پارس به مرگ طبیعی درگذشته بود. بروسوس (Berosus)، کاهن و تاریخ‌نگار بابلی سده سوم پ.م نیز می‌نویسد که کورش پس از نبردی که در دشت دائس (Daas) در گبر آن شده بود، درگذشت. این روایت نیز به مرگ طبیعی کورش دلالت دارد. دائس (نام نقل شده در ترجمهٔ ارمنی بازمانده از کتاب بروسوس) گویا همان داهه‌های سکایی تبار و چادرنشین هستند که در شرق دریای مازندران می‌زیستند و سپس تر ماساگت‌ها در آنان مستحیل شدند. یوزفوس، تاریخ‌نگار یهودی سده‌ی نخست میلادی نیز به همین سان می‌نویسد که کورش اندکی پس از نبردش با ماساگت‌ها، درگذشت.

از گوناگونی روایات موجود چنین برمی‌آید که از همان روزگار هخامنشیان، سرگذشت و سرنوشت کورش در هاله‌ای از افسانه‌ها فرورفته و هر نویسند‌های برمنبانی کهن‌الگوهای اسطوره‌ای (عم از ایرانی و یونانی)، بن‌مایه‌های ادبی و گفتمان‌های سیاسی رایج در دوران خود، هم خاستگاه و هم فرجام متفاوتی را برای زندگانی کورش تصور و تصویر کرده بود. بنابراین، با توجه به گوناگونی روایت‌های موجود، تأکید و ارزش‌دهی بیش‌از‌حد به «شکل» روایت هردوت که حتا خود او (در کتاب اول/۲۱۴) نیز اعتراف کرده است که این روایت را از میان روایت‌های گوناگون موجود برگزیده، خریدیر نیست. ساختارهای روایی داستان‌های مربوط به درگذشت کورش و واپسین لشکرکشی او در منابع یونانی و درون‌مایه‌هایی که برای شکل دادن به این الگوها به‌کاررفته، گویای وجود یک سنت شفاهی زنده‌ی ایرانی است که در چهارچوب آن قالب‌های روایی کهن‌تر برای بازگویی خنده‌های نازت‌بر بارگه شده‌اند. بنابراین دربار‌های رخنده‌های مربوط به پایان پادشاهی کورش و چندوچون درگذشت او، دست‌کم آن‌گونه که در منابع یونانی انعکاس یافته است، فقط سنتی شفاهی در اختیار داریم و نه شواهد قاطع و استوار تاریخی.

می‌دانیم که میان داستان کودکی کیکسرو در تاریخ افسانه‌ای – ملی ایران و داستان کودکی کورش در تواریخ هردوت همانندی‌های آشکار و دقیقی وجود دارد. هر دو نفر، به‌یقین داستان تا چه حد تاریخ از افسانه‌ها الگو و الهام گرفته است و تا چه اندازه افسانه‌ها از تاریخ، اما واقعیت جالب توجه و درخور تأمل دیگر، همانندی انکار‌ناپذیر میان داستان درگذشت کیکسرو در تاریخ افسانه‌ای – ملی ایران با روایت کسنف درباره‌ی درگذشت کورش است:

کسنف (کوروپدیا، کتاب هشتم/ ۷) می‌نویسد که کورش در واپسین سفرش به پارس، پس از انجام دادن مراسم قربانی و آیین‌های متداول پارسیان، شبانه‌گه در خواب موجودی برتر از انسان را دید که به او آشکار شد و گفت: «ای کورش، آماده شو! به زودی نزد خدایان خواهی رفت.» در شاهنامه (تصحیح خالقی مطلق، ج ۲۳۶/۴)، کیکسرو پس از مدت‌ها نیایش و رازویناز با خداوند، سرانجام یک شب رؤیایی می‌بیند: «چنین پنج هفته خروشان به پای او همی بود بر پیش گیهان خدای / بخت او و روشن‌روانش تخت / که اندر جهان با خرد بود جفت / چنان دید در خواب کو را به گوش / نهفته بگفتی خجسته‌سروش / که ای شاه نیک‌اختر نیک‌بخت / بسوده بسی باره و تاج و تخت / اگر زین جهان تیز بشتافتی /



کنون آنچه جستمی، همه یافتی / که همسایگی داور پاک، جای / بیایی، بدین تیرگی در می‌های / کورش چون از خواب برخاست به درگاه خدایان اجدادی‌اش قربانی‌هایی پیشکش کرد و از آنان برای باری‌هایشان که موجب کامیابی‌های او در عین فروتنی‌اش بود، سپاسگزاری کرد (کوروپدیا) و کیکسرو پس از بیدار شدن «همی بود گریان و رخ بر زمین / همی‌خواند بر کردگار آفرین / همی‌گفت: اگر تیز بشتافتم / از بزادن هم که دل یافتم» (شاهنامه). کورش چندین روز گوشه‌گیری کرد و از غذا خوردن دست کشید (کوروپدیا) و کیکسرو از همگان دوری گزیده و تکیده شده بود، «همه باز گماش سپاهست و بس / شب و روز او را ندیدمست / شده کوژ بالای سر سویی / گرفته گل سرخ رنگ بهی» (شاهنامه). کورش پسرانش، دوستان و بزرگان پارسی را فراخواند تا به آنان اندرز دهد و وصیت کند (کوروپدیا) و کیکسرو بر تخت نشست و سران و سرداران کشور را فراخواند و آنان را پند داد: «شهنشاه بر تخت زرین نشست / یکی گرزوی گاو پیکر به دست / به یک دست او زال و رستم به هم / اچو پیل سرافراز و شیر دژم / او به دست دگر طوس و گورزز و گیو / چو رهام و شاپور و گریز نیو / نهاده همه چشم بر چهر شاه / بدان تا چه گوید ز کار سپاه / او آوز تخت آن زمان شهپار / که ای پهلوانان بهروزگار / هر آن‌کس که دراید رای و خرد / باینبد کین نیک و بد بگذرد» (شاهنامه). کورش می‌گوید که پس از مرگش «در جایی امن خواهد بود و دیگر هیچ‌گونه رنج و زبانی را متحمل نخواهد شد» (کوروپدیا) و کیکسرو ضمن اندرزهایش می‌گوید: «کنون جان و دل زین سرای سینج / بکندم، سرآوردم این درد و رنج» (شاهنامه). کورش پادشاهی پارس را به کمبوجیه واگذار می‌کند و فرمانروایی بر مادها و ارمنیان و کلدانیان را به پسر کوچک‌ترش، تائولوکسارس (بردیا) می‌بخشد (کوروپدیا) و کیکسرو فرمانروایی بر نیمروز (بسیستان) را به رستم، قم و اصفهان را به گورزز، خراسان را به طوس و پادشاهی ایران را به لهراسب وامی‌گذارد (شاهنامه). کورش پس از وصیت‌هایش، با فرزندان و یارانش خداحافظی می‌کند و دست می‌دهد، روی خود را می‌پوشاند و وفات می‌کند (کوروپدیا) و کیکسرو پیش از ناپدیدشدنش با یارانش وداع می‌کند: «چنین گفت با نامور بخردان / که باشید بپردو تا جاواید / کنون چون برآرد سنان آفتاب / بنینبد زان پس مرا جز به خواب» و سپس: «اچو از کوه خورشید سر برکشید / از چشم مهان شاه شد ناپدید»(شاهنامه).

اگر نبرد دوازده رخ کیکسرو با تورانیانی که گویا دراصل مردمانی سکایی‌تبار و چادرنشین در شرق ایران بودند، بازگفتی از نبرد کورش بزرگ با سکاهای چادرنشین جنوب آسیای مرکزی بدانیم، بنظر می‌رسد که کل داستان کیکسرو چنان‌که در تاریخ ملی ایران نقل شده، براساس زندگی کورش بازآفرینی شده است. براین‌اساس ظاهراً آنچه کسنف به‌عنوان داستان درگذشت کورش نقل کرده، مبتنی بر روایت بومی و ایرانی این رویداد بوده است؛ روایتی که از مرگ طبیعی، از پیش‌الهام‌شده و عارفانه‌ی «پدر ایرانیان» (لقبی که هردوت و کسنف به آن تصریح کرده‌اند) حکایت می‌کند. درنهایت، لشکرکشی کورش به آسیای مرکزی و علیه چادرنشینان نازام سکایی‌تبار این گستره، خبری متواتر بنظر می‌رسد و برپایی چندین دژ دفاعی و یک شهر مرزی به فرمان کورش بزرگ در نزدیکی سیردریا (شمال‌غربی تاجیکستان کنونی) و در جنوب زیستگاه ماساگت‌ها که نویسندگان کلاسیک یونانی و رومی آن را کورولیوس (کوروش‌شهر) یا کورسکته Kuréschata (کورسکده) خوانده‌اند، ممکن است از دستاوردهای این لشکرکشی و هدف از احداث آن برقاروی مرکزی برای پایش تحرکات چادرنشینان و هماهنگی و اعزام نیروهای نظامی در برابر تهاجمات احتمالی این مردمان باشد. اما قتل قبیع کورش در این لشکرکشی خبری واحد است و تردیدهایی جدی بر درستی آن وارد است. از سوی دیگر، روایت بومی درگذشت کورش که همسو با روایت شماری از مورخان کلاسیک است، به مرگ طبیعی کورش دلالت دارد.

**ایران گستره‌ای** به درازای تاریخ دارد و روزگاری، وسیع‌ترین سرزمین جهان بود و البته یکی از چند تمدن ماندگار و دیرین است. اگر چه آنچه امروز از **ایران** داریم، هسته اصلی این قلمرو کهن است نفوذ فرهنگ ایران و زبان فارسی، حتی وقتی سیطره سیاسی بر مناطق پیرامونی ایران از آسیای میانه تا قفقاز و شرق آسیا وجود نداشت، با فرهنگ این مناطق بیبندی عمیق و وثیق برقرار کرده و این امر با دلایل مختلف از جمله شباهت آیین و رسوم، وجود اسناد خطی فارسی در کشورهای مختلف و تولد و زندگی شعرا و مشاهیر ایرانی ساکن در جای جای این گستره فرهنگ قابل اثبات است. با وجود اسناد تاریخی، سوالات زیادی در مورد حدودو نفور ایران در دوره‌های مختلف در آذهان مردم عادی وجود دارد که گاه بخش‌های مختلفی از آسیا از شرق در سرزمین‌های چین امروزی تا آسیای صغیر و بخش‌هایی از ترکیه و آسیای میانه و قفقاز را جزء ایران از قرون ماضی می‌دانند. اما برخی کارشناسان معتقدند ایران در دوره‌های مختلف از نظر سیاسی مرزهای مختلفی داشته که با این برداشت‌های بعضا غیر علمی ضرور تا تطابق

■ **گستره تاریخی ایران در دوره‌های مختلف چگونه بوده و وسیع‌ترین ایران در چه زمانی روی نقشه ظاهر شده‌است؟**

ابتدا باید این اصل را در نظر گرفت که در هیچ‌یک از دوره‌های تاریخی و از ابتدا تا انتهای هیچ‌یک از سلسه‌ها محدوده سرزمینی مشخص و ثابتی نداشتیم؛ گاهی سرزمین‌هایی اضافه یا جدا می‌شد.مثلا در دوره هخامنشیان در دوره کمبوجیه، مرزهای ایران از حدود مرزهای چین امروزی تا مصر (سال ۵۲۵ پیش از میلاد) را شامل می‌شد.بعد از مدتی مصر استقلال یافت و دوباره در دوره اردشیر سوم و برای یازده سال (۲۲۳– ۲۳۳ ق.م) به هخامنشیان پیوست. در دوره‌هایی از همین امپراتوری هخامنشیان مرزهای آن از مدیترانه فراتر نمی‌رفت یا در دوره تیموریان،بعد از مرگ تیمور این قلمرو دچار چندپارگی و گسست شدو سلسله‌های متفاوتی در شرق و غرب مرکز ایران شکل گرفت.

اگر به ۲۵۰۰ سالی که از شکل‌گیری امپراتوری ایران می‌گذرد، نگاهی کلی بکنیم می‌توان گفت در دوره کمبوجیه و داریوش بزرگ ایران به منتهای وسعت ارضی خود رسید.اما در مجموع هسته اصلی و مرکزی وبایتای ایران، در شرق تا رود آمویه (جیحون) و دریاچه آرال کنونی، در

شمال تا کوه‌های قفقاز و شهر دربند، در غرب تا رود فرات و در جنوب تا سواحل جنوبی خلیج فارس کشیده می‌شد.این مرز تاریخی هسته اصلی ایران است که تقریبا همیشه حفظ ویسته‌به‌توانایی‌های نظامی و سیاسی شاهان ایران از دوره باستان تا بعد از اسلام، بخش‌های دیگری به این قلمرو اضافه شده است. مثلا هند را نادرشاه به قلمرو افشاریان اضافه کرد یا مصر توسط کمبوجیه به حکومت هخامنشی اضافه‌شد.

■ **دوره صفویه چطور؟ آیا می‌توان گفت صفویان، وسیع‌ترین ایران پس از اسلام را داشتند؟**

تاحدی، بله. گرچه باید به قلمرو سلجوقیان بزرگ (قرون پنجم و ششم قمری) و نیز ایلیخان (قرون هفتم و هشتم) نیز توجه کنیم. درواقع در دوره سلجوقیان و بعد از حدود ۴ قرن مرزهای ایران ساسانی احیا شد و ایلیخان نیز همین مرزهای تاریخی را حفظ کردند. مایلم به کتاب مهم نزهةالقلوب نوشته حمدالله مستوفی (۶۸۰– ۷۵ ه‍.ق) از کل‌الگزان ایلیخان اشاره کنم که متن بسیار مهمی در توصیف مرزهای ایران است. در این متن قلمرو ایران سیاسی و ایران فرهنگی ترسیم شده و به صراحت از اصطلاح ایران‌شهر برای توصیف سرزمین ایران استفاده می‌کند و دل ایران‌شهر را هم عراق عرب یعنی بغداد می‌داند. این آگاهی نسبت‌به سرزمین و تعریف خود در آن دوره، روشن و گویابیان شده‌است.

تأسیس دولت صفویه آغاز دوران جهانی‌شدن در قرن شانزدهم است و شاهد شکل‌گیری امپراتوری‌های اروپایی هستیم. در آسیا اما صفویان در کنار امپراتوری مغولان هند وامارت شیبیانی (در آسیای مرکزی) ایجابی می‌شوندو هم‌زمان امپراتوری عثمانی با تصرف قسطنطنیه اواسط قرن پانزهم شکل می‌گیرد. در همان دوران، روسیه تزاری در دوره ایوان مخوف به تکامل نهایی جغرافیایی خود نزدیک می‌شود و مرزهای آن برای اولین‌بار تا آستراخان می‌رسد. قرن شانزدهم نظم نوین جهانی در جهان شکل گرفت و از خوشبختی ما، دولت صفوی با این روند همراه شد و در طلیعه این نظم جهانی به اوج رسید. صفویان آگاهی روشنی از هویت تاریخی ایران داشتند و در تداوم سنت ایران‌شهری مرزهای خود را از جیحون تا فرات تعریف می‌کردند و آشکارا خود را شاهنشاه ایران زمین می‌نامیدند. نبرد برای تصرف بغداد از عثمانی (که در دوره شاه‌عباس اول تحقق یافت) ماجراجویی نظامی نبود، بلکه تلاش برای زنده نگهداشتن سنت طولانی تاریخی و تحقق مرزهای ایران‌شهر بود. هر کسی که در جایگاه شاه ایران استقرار می‌یافت تاگزیر به تلاش برای رسیدن به مرزهای تاریخی می‌شد.

■ **چرا ایران بزرگ جدا شد؟**

بیش از هر چیز به دلیل تحولات سیاسی داخلی ایران بوده‌است. من به شدت معتقدم به استثنای چند واقعه مهم، در سایر برهه‌ها تاریخ ایران بیش از آنکه از خارج از مرزهای خود تأثیر بگیرد به‌شدت متأثر از تحولات درونی خود است. انضمام داخلی و سقوط صفویان تقریبا قطعی شده بود و محمود افغان تلنگر نهایی را به آن زد. برآمدن نادرشاه و احیای ایران تاریخی در کوتاه‌ترین زمان ممکن نیز ناشی از انرژی درونی جامعه ایران بود. همان‌گونه که مصیبت‌های بعد از مرگ او نیز ناشی از رخدادهای درونی است تا عوامل خارجی. برآمدن قاجرخاندان قاجار نیز زایش دوباره همان انرژی درونی جامعه ایران است و قس علی خدا.

ایران فرهنگی الزاما تطابقی با ایران سیاسی ندارد. گرچه در برهه‌هایی تعلق‌پیدایی کند ایرانیان در فرهنگی قلمرو جغرافیایی گسترده‌تری از ایران

سیاسی را در بر می‌گیرد. مثلا در شمال شرق چین و در استان خوبی نزدیکی‌های قیانوس آرام هنوز هم عنصر ایرانیت یعنی فرهنگ و آداب و رسوم و جهان‌بینی ایرانی و زبان فارسی گسترش دارد و حتی نمازشان را هم به فارسی می‌خوانند. از سمت غرب این قلمرو تا بالکان می‌رسد. حتی همین حالا در مجارستان محله‌ها و مهاجران ایرانی تبار داریم و دو روستا، ایرانی تبار و یزدی‌لاصل هستند. در جنوب روسیه امروزی جمهوری اوستیا ساسا ایرانی‌تبار هستند. فرهنگ قفقاز شمالی و قفقاز جنوبی (به‌رغم تفاوت‌های زبانی و مذهبی) به‌شدت از فرهنگ ایرانی تأثیر پذیرفته‌است. حتی تادریای ادریاتیک، رگ‌هایی از فرهنگ ایرانی ساری و جاری‌است. بخشی از کروات‌ها یعنی مردمان کرواسی خود را ایرانی تبار می‌دانند نه اسلاو. گرچه این مناطق هیچ‌گاه به لحاظ جغرافیای سیاسی جزء ایران نبود همیشه عناصر قوی فرهنگ ایرانی در آنها حضور داشته است. پس ایران فرهنگی را باید از ایران سیاسی جدا کنیم و توجه داشته باشیم بخش‌هایی از ایران فرهنگی، در دوره‌هایی بخشی از قلمرو ایران سیاسی بوده‌ است. این از ویژگی‌های سرزمینی ایران است که می‌توان ادعا کرد شاکله اصلی مرزهای آن حفظ شده‌ است.

در واقع ایران فرهنگی، یک هسته اصلی و سخت مرکزی دارد که علاوهبر ایران سیاسی امروز بخش‌هایی از آسیای مرکزی، افغانستان، قفقاز و جنوب روسیه و بخش‌هایی از پاکستان امروزی و شمال عراق امروزی را شامل می‌شود که خوشبختانه بخش بیشتر آن در چارچوب ایران امروزی حفظ شده است. یک حاشیه فرهنگی هم دارد که شمال چین، بخش‌هایی از قرقیزستان امروز (فرغانه) و ازبکستان و شمال هند و آسیای صغیر تا بالکان را دربرمی‌گیرد که می‌توان ایران فرهنگی به آن اطلاق کرد. می‌توان چنین گفت اگرچه هم‌زمان با شکل‌گیری دولت صفویه، بخشی از آسیای مرکزی به‌زیر یوغ شیبیانیان ازبک درآمد و در اثر جنگ‌های ایران و روسیه، بخش‌هایی از قفقاز از دست رفت و در دوره قاجار هرات هم از کف برفت اما عمده هسته اصلی ایران‌شهر در قالب و چارچوب ایران کنونی حفظ شده‌است.

همین‌جا باید تأکید کنم در روایت تاریخ مرزهای خود باید واقع‌بین باشیم. مثلا در فضای مجازی ادعاهایی مطرح می‌شود که درست نیست؛ از جمله نقشه‌های دست‌به‌دست می‌شود که قاجارها طبق عهدنامه آخال (بیمانی میان ایران و روسیه در ۱۸۸۱ مطابق ۱۲۹۹ ه‍.ق و ۱۲۶۰ م ش)، آسیای مرکزی را به روسیه داده‌اند و طبق عهدنامه پاریس همه افغانستان را به انگلیس داده‌اند. قرارداد گل‌داسمیت، پاکستان را به انگلیس داده‌اند. در صورتی که این ادعاها عاری از واقعیت است؛ زیرا آسیای مرکزی هم‌زمان با روی کار آمدن دولت صفویه یعنی ابتدای قرن شانزدهم میلادی حکومت مستقل خاص خود را داشت و مرز امروزی با ترکمنستان و بخشی از افغانستان از دوره صفویه همین بوده‌و طبق عهدنامه آخال مرزهای ماتنتیبت شد و اسما را در این عهدنامه سرزمینی از دست نرفت.

■ **افغانستان چطور؟**

افغانستان بعد از مرگ نادرشاه از ایران جدا شد، نه در دوره قاجار. وقتی نادر به قتل رسید، سردار او، احمدخان کزلی وضعیت فلاکت‌بار ایران را که دید حکومت ملی افغانستان را تأسیس کرد. اما قضیه هرات کمی متفاوت است. محمدشاه قاجار تلاش بدون نتیجه‌ای برای اعاده حاکمیت ایران انجام داد و در دوره ناصری رسما جدا شد. مرز ما با پاکستان که در آن زمان هند محسوب می‌شد هم، همین است. ما هیچ‌وقت بر پنجاب و لاهور و کوئته سلطه سیاسی نداشتیم. از نظر فرهنگی داشتیم چون آنها وامدار فرهنگ ایرانی هستند و حتی کلمه پنجاب و لاهور هم فارسی است، اما به لحاظ سیاسی، خیر.

■ **یعنی تا دوره صفویه در قلمرو ایران بودند؟**

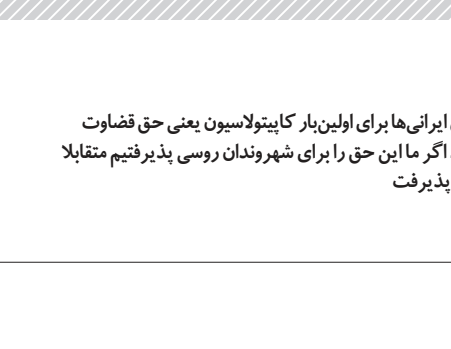
خیر. خود پاکستان که به لحاظ سابقه سیاسی و کشوری پیشینه هفتادساله دارد، اما این منطقه حتی در دوره صفوی نیز جزئی از قلمرو امپراتوری مغولان هند بوده است. مرز ما با مغولان هند تقریبا شهر قندهار بوده است که بارها بین آنها و صفویان دست به دست شد.

■ **آسیای مرکزی چطور؟**

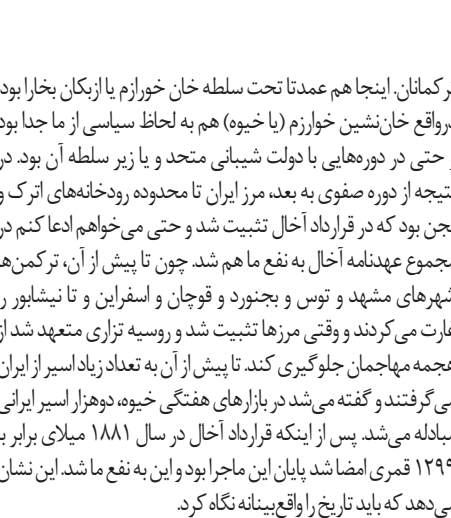
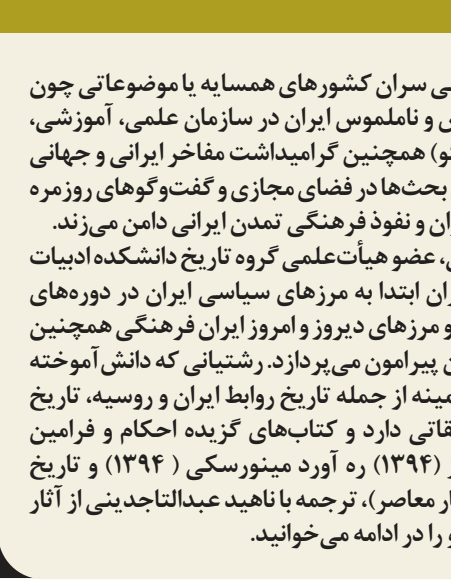
هم‌زمان با ایجاد دولت صفویه در ایران اوایل قرن شانزدهم میلادی، در بخارا و سمرقند، نوادگان چنگیز که از نسل شیبیان نوه چنگیز بودند، امارت بخارا (یا دولت شیبیانیان یا دولت ابوالخیر خانیان یا ازبکان) تأسیس شد. در خوارزم و خویه نیز خان نشین مستقلی روی کار آمد که روابط این دو خان‌نشین با صفویان همیشه چالش‌برانگیز بود و تقریبا مر و نقطه مشترک مرزی ما با آنها بود.

■ **ترکمنستان هم شامل قلمرو ایران بود؟**

ترکمنستان هم یک واحد سیاسی جدید است. باید گفت سرزمین



گفته می‌شود در قرارداد ترکمانچای ایرانی‌ها برای اولین‌بار کاپیتولاسیون یعنی حق قضاوت کنسولی برای اتباع روس را بپذیرند. اگر ما این حق را برای شهروندان روسی بپذیریم متقابلا دولت روسیه برای شهروندان ایرانی بپذیرفت



■ **در آسیای مرکزی، قزاقستان و قرقیزستان هم حاکمان مستقل داشتند؟**

تا زمان امپراتوری تیموریان، تمام آسیای مرکزی یکپارچه بود. بعد از آن، آسیای مر کزی به خان‌نشین‌های شیبیانی، خویه (خوارزم) تقسیم شد و بعدا خان‌نشین خوقند هم شکل گرفت. هم‌زمان امارت یوز یا یوز که اتحادیه قزاق‌ها بودند نیز از ارام شکل گرفت و بعدها کشور قزاقستان را تشکیل دادند.

شیبانیان به مرکزیت بخارا و سمرقند اوایل قرن شانزدهم شکل گرفت. بعد از یکصدسال این سلسله جای خود را به خان‌نشین هشترخانیان (یا جانیان) داد. هشترخانیان هم تا نیمه قرن هیجدهم حکومت کردند و با تضعیف آنها توسط نادرشاه افشار، سلسله منغیته در بخارا روی کار آمد که از نیمه همین قرن هیجدهم تا ۱۸۷۰ قدرت مستقلی داشتند و در این سال هم به تحت‌الحمایه روسیه تزاری تبدیل شدند و با روی آمدن بلشویک‌ها و شکل‌گیری شورویپف آخرین خان آن از بخارا فرار کرد و عمر این سلسله به پایان رسید.

اوایل قرن هیجدهم خان‌نشین خوقند در دره فرغانه ( شامل خوقند، خجند، اوش، نمنگان و بعدتر تاشکند) شکل گرفت که حائل میان امارت بخارا و دولت چین شد. زیرا چینی‌ها از اواسط قرن هفدهم با برانداختن حاکمیت اویرات‌های مغول در ترکستان شرقی در همسایگی با خان خوقند قرار گرفتند. خان‌نشین خوارزم (خویه) توسط روسیه تزاری در نیمه قرن نوزدهم تصرف و به آن کشور ملحق شد.

با شکل‌گیری شوروی تقسیمات سیاسی جدیدی در آسیای مرکزی به‌وجود آمد که نتیجه آن تشکیل جمهوری‌های ازبکستان، تاجیکستان، قرقیزستان، ترکمنستان و قزاقستان بودند که وابسته به شوروی بودند و بعد از فروپاشی شوروی مستقل شدند. ناگفته‌نماند از روزگار صفویه تا دوران معاصر، در دوره کوتاهی، نادرشاه امارت بخارا و خوارزم را تصرف کرد. خان خویه، الیلیرس خان از ارتش نادر شکست خورد. نادر، ابوالفیض خان، خان هشترخانی بخارا را هم شکست داد و از خاندان منغیتی حمایت کرد و آنها را به منصب وزارت و اتابکی بخارا ارتقا داد. وقتی قدرت‌ممند شدند قدرت را در دست گرفتند و سلسله جدید شکل دادند. این توضیح‌نشان می‌دهد در دوره کوتاه‌نادر، دوباره آسیای مرکزی زیر نظر ایران قرار گرفت و نادر آنجا را حفظ و به خود وابسته کرد اما وقتی به قتل رسید، آنها استقلال خود را باز یافتند.

■ **در مرزهای غربی ایران وضعیت نفوذ فرهنگی و سیاسی چگونه بود؟ آنجاچه خاندانی حکومت می‌کردند؟**

وقتی سلاجقه در ایران حاکم شدند، به نوعی مرزهای دوره ساسانیان را احیا کردند. مثلا قفقاز اضافه شد که بیشتر ساسانیان و غزنویان در اختیارش نداشتند. در همین اثنا شاخه‌ای از سلجوقیان به سوی آسیای صغیر (تریکه) رفتند و شهر به‌شهر امپراتوری بیزانس را شکست دادند و توانستند امارت سلجوقیان آسیای صغیر را تأسیس کنند که ماهیت ایرانی داشت اما سرشت سیاسی‌شان با سلجوقیان که مرکزیت‌شان اصفهان بود، ارتباطی نداشت. اگرچه خودشان سرنوشت متفاوتی پیدا کردند زبان نظام اداری و دیوانی و رسمی و تاریخ‌نگاری‌شان فارسی بود. آنها هم‌زمان با تیمور در ایران و آسیای مرکزی به قدرت رسیدند و با بازمانده‌های آل عثمان نبرد کردند و سلطان بایزید عثمانی را در حوالی آنکارای ارزی در نبرد آقره شکست دادند. با آنکه سلطان عثمانی را هم اسیر کردند، به‌رهای از آن نگرفتند و پسران سلطان دوباره قدرت گرفتند تا سرانجام در سال ۱۴۵۲ شهر کنستانتین یا همان قسطنطنیه (استانبول امروزی) را تصرف کردند و این آغاز عصر امپراتوری عثمانی شد. صفویه، نیم‌قرن پس از عثمانی شکل گرفت و این دو امپراتوری طبق عهدنامه زهاب (۱۰۴۹/۱۳۳۹ م)، مرزهای خود را تثبیت کردند که تقریبا تا امروز همین مرز ایران و ترکیه و ایران و عراق برقرار است. دیار بکر و دیوبایزید و ادهال و قارص و ترابوزان همیشه جزء قلمرو عثمانی بود، در دست مانند امروز.

■ **تا پیش از حاکمیت سلجوقی‌ها، چه خاندانی در قفقاز حکومت می‌کردند؟**

در دوره اشکانی و ساسانی، مرزی میان ایران و بیزانس شکل گرفت که با آن تقسیم‌بندی، بیشتر آن در دست ایران و بخش کوچکی یعنی بخش غربی شامل سواحل دریای سیاه در دست بیزانس بود. در دوره اسلامی هم تا عهدنامه سال ۱۸۱۳ مرزها تقریبا حفظ شد. این در حالی است که بیزانس با عثمانی جابه‌جاشد، در ایران هم سلسله‌هایی تغییر کردند،



**مرزهای تاریخی ایران و گستره ایران فرهنگی در گفت**

# از آموی

## ترکمانچای مقابل روسیه‌ای که ناپلئون



دولت سلجوقی برای نخستین‌بار بعد اسلام حکومتی را ایجاد کرد که قفقاز را شامل می‌شد وگرنه قبل از آن قفقاز در اختیار امارت‌های محلی مثل شروانشاهیان که گماشته دولت ساسانی بودند و تا دوره صفوی بر

بخش مسلمان نشین قفقاز، حکومت می‌کرد. باید به شادایان که خاندانی کردتبار بودند هم اشاره کرد که در فاصله سال‌های ۳۴۰ تا ۴۸۰ ه‍.ق در نواحی باکو، گنجه و بردعه حکومت کردند. همچنین دولت‌های بخش مسیحی نشین یعنی گرجی وارمنی هم دارای دولت‌های محلی بودند که در امور داخلی خود مستقل بودند. در مجموع قفقاز هیچ‌گاه دولت واحد نداشته است و دول محلی این منطقه، در بیشتر دوره‌های تاریخی از ایلیخانی و سلجوقی و تیموری تا صفوی و افشاری و قاجار وابسته به دولت مرکزی ایران بودند. موضوعی که محققان هم به آن معترف هستند. البته در دوره‌هایی همانند سال‌های حکومت ملکه تامار یا پادشاه داوید در گرجستان آنها استقلال داشتند و ایران نیز وضعیت مناسبی در این

سال هانداشت. در مجموع در منطقه قفقاز، شهر دربند از دوره باستان تا عهدنامه ۱۸۱۳ (کستان) مرز ایران بود. در دوره قباد و خسرو آنتوشیروان

دولت سلجوقی برای نخستین‌بار بعد اسلام حکومتی را ایجاد کرد که قفقاز را شامل می‌شد وگرنه قبل از آن قفقاز در اختیار امارت‌های محلی مثل شروانشاهیان که گماشته دولت ساسانی بودند و تا دوره صفوی بر بخش مسلمان نشین قفقاز، حکومت می‌کرد. باید به شادایان که خاندانی کردتبار بودند هم اشاره کرد که در فاصله سال‌های ۳۴۰ تا ۴۸۰ ه‍.ق در نواحی باکو، گنجه و بردعه حکومت کردند. همچنین دولت‌های بخش مسیحی نشین یعنی گرجی وارمنی هم دارای دولت‌های محلی بودند که در امور داخلی خود مستقل بودند. در مجموع قفقاز هیچ‌گاه دولت واحد نداشته است و دول محلی این منطقه، در بیشتر دوره‌های تاریخی از ایلیخانی و سلجوقی و تیموری تا صفوی و افشاری و قاجار وابسته به دولت مرکزی ایران بودند. موضوعی که محققان هم به آن معترف هستند. البته در دوره‌هایی همانند سال‌های حکومت ملکه تامار یا پادشاه داوید در گرجستان آنها استقلال داشتند و ایران نیز وضعیت مناسبی در این

سال هانداشت. در مجموع در منطقه قفقاز، شهر دربند از دوره باستان تا عهدنامه ۱۸۱۳ (کستان) مرز ایران بود. در دوره قباد و خسرو آنتوشیروان

دولت سلجوقی برای نخستین‌بار بعد اسلام حکومتی را ایجاد کرد که قفقاز را شامل می‌شد وگرنه قبل از آن قفقاز در اختیار امارت‌های محلی مثل شروانشاهیان که گماشته دولت ساسانی بودند و تا دوره صفوی بر بخش مسلمان نشین قفقاز، حکومت می‌کرد. باید به شادایان که خاندانی کردتبار بودند هم اشاره کرد که در فاصله سال‌های ۳۴۰ تا ۴۸۰ ه‍.ق در نواحی باکو، گنجه و بردعه حکومت کردند. همچنین دولت‌های بخش مسیحی نشین یعنی گرجی وارمنی هم دارای دولت‌های محلی بودند که در امور داخلی خود مستقل بودند. در مجموع قفقاز هیچ‌گاه دولت واحد نداشته است و دول محلی این منطقه، در بیشتر دوره‌های تاریخی از ایلیخانی و سلجوقی و تیموری تا صفوی و افشاری و قاجار وابسته به دولت مرکزی ایران بودند. موضوعی که محققان هم به آن معترف هستند. البته در دوره‌هایی همانند سال‌های حکومت ملکه تامار یا پادشاه داوید در گرجستان آنها استقلال داشتند و ایران نیز وضعیت مناسبی در این

سال هانداشت. در مجموع در منطقه قفقاز، شهر دربند از دوره باستان تا عهدنامه ۱۸۱۳ (کستان) مرز ایران بود. در دوره قباد و خسرو آنتوشیروان

دولت سلجوقی برای نخستین‌بار بعد اسلام حکومتی را ایجاد کرد که قفقاز را شامل می‌شد وگرنه قبل از آن قفقاز در اختیار امارت‌های محلی مثل شروانشاهیان که گماشته دولت ساسانی بودند و تا دوره صفوی بر بخش مسلمان نشین قفقاز، حکومت می‌کرد. باید به شادایان که خاندانی کردتبار بودند هم اشاره کرد که در فاصله سال‌های ۳۴۰ تا ۴۸۰ ه‍.ق در نواحی باکو، گنجه و بردعه حکومت کردند. همچنین دولت‌های بخش مسیحی نشین یعنی گرجی وارمنی هم دارای دولت‌های محلی بودند که در امور داخلی خود مستقل بودند. در مجموع قفقاز هیچ‌گاه دولت واحد نداشته است و دول محلی این منطقه، در بیشتر دوره‌های تاریخی از ایلیخانی و سلجوقی و تیموری تا صفوی و افشاری و قاجار وابسته به دولت مرکزی ایران بودند. موضوعی که محققان هم به آن معترف هستند. البته در دوره‌هایی همانند سال‌های حکومت ملکه تامار یا پادشاه داوید در گرجستان آنها استقلال داشتند و ایران نیز وضعیت مناسبی در این



نقشه ایران در دوره نادرشاه افشار ترسیم شده توسط ابراهیم متفکر قه‌در دربار عثمانی

خطی که در سال ۱۷۰۰ توسط ژنرال فرانسوا تالان در ایران ترسیم شد. این خط، مرز بین ایران و روسیه را نشان می‌دهد. در سال ۱۷۲۲، ژنرال ژوزف کولودن، مرز بین ایران و روسیه را ترسیم کرد. این خط، مرز بین ایران و روسیه را نشان می‌دهد. در سال ۱۷۲۲، ژنرال ژوزف کولودن، مرز بین ایران و روسیه را ترسیم کرد. این خط، مرز بین ایران و روسیه را نشان می‌دهد.



## وگو بادکتر گودرز رشتیانی استاد تاریخ دانشگاه تهران

# تأفراات

# راشکست داده شاهکار دیپلماسی بود

روسیه در نیمه اول قرن نوزدهم گرفتند و آسیای مرکزی را در نیمه دوم قرن نوزدهم به قلمرو خود ضمیمه کردند و روسیه تزاری سیستم یکپارچه از دریای سیاه تا مرز چین شد. وقتی روسیه تزاری فروپاشید فرصت تنفس داد و در قفقاز سه جمهوری شکل گرفت. همان‌موقع عدمای در ایران گفتند چون لنین همه قراردادهای تزارها را ملغی کرده

برویم و قفقاز را پس بگیریم اما ایران خودش گرفتار مسائل دیگری بود و حتی حیاتی که به کنفرانس صلح پاریس فرستاده شد فرصت حضور و شرکت در گفتوگوها را پیدا نکرد که یکی از خواسته‌های آن بر گرداندن قفقاز بود. حتی گفته می‌شود وثوق‌الدوله پیام داد که شما هیأت ما را جدی بگیرید!البته حتی اگر دولت مقتدری هم سرکار بود امکان نداشت

در آن مقطع تاریخی بشود قفقاز را پس گرفت چون فروپاشی روسیه تزاری، روح ملی‌گرایی عجیبی در مردم قفقاز پدید آورده بود که جز استقلال به چیز دیگری تن در نمی‌دادند و نمی‌شود گفت سلطه تاریخی ایران احیا می‌شد. زیرا تصویر سیاهی از ایران در آن یک‌صدساله که از

ایران جدا شده بود در ذهن قفقازی‌ها پرورش داده بودند و هیولایی از

وجه دیگر این عهدنامه که شاهکار است این است که ترک‌مانچای در شرایطی امضا شد که ژنرال پاسکویچ فرمانده روس‌ها از ارس گذشته و جلفا، خوی، تبریز، اردبیل، ورزقان، اهر و مسکین‌شهر را تصرف کرده و به حوالی زنجان رسیده و گروهی از آنها هم در حال رسیدن به قزوین بودند. اینجا درایت قائم‌مقام فراهانی، عباس میرزا و ابوالحسن خان ایلیچی باعث شد روس‌ها را سر میز مذاکره بنشانند. نتیجه مذاکره آن شد که روس‌ها مهم‌ترین شهر ایران یعنی تبریز را تخلیه کنند.

در کدام جنگ در تاریخ ایران سراغ نارید ایرانی‌ها شهری را از دست داده باشند و در مذاکره پس گرفته باشند؟ این به خاطر دیپلماسی قهارانه و خردمندی این سه‌تن بود که با مذاکره آنها را پس گرفتند. این در حالی بود که حتی آقا میرفتح که جایگاه مهمی در تبریز داشت پناهنده روس‌ها شد و وقتی تبریز به ایران برگشت، روس‌ها او را شیخ‌الاسلام قفقاز کردند و باقی هم به او دادند که در تقلیس به نام‌باغ مجتهد هنوز هم هست. این قرارداد شاهکار بود که در ازای پرداخت غرامت این شهرها را پس دادند و از این منظر، من به این عهدنامه احترام می‌گذارم. ضمن آنکه این قرارداد، دولت نوپای قاجار را در جهان آن روز تثبیت کرد و به رسمیت‌شناخت.

■ **گفته می‌شود اگر فتوای علمای ایران نبود جنگ دوم ایران و روسیه رخ نمی‌داد؟**

بله، این واقعیت دارد که علما نقش مهمی در این جنگ داشتند. نمی‌توان کتمان کرد ما جنگ دوم را شروع کردیم و احتمالاً بخش‌هایی که در عهدنامه ترک‌مانچای جدا شد احتمالاً جدا نمی‌شد. اما مقصر جنگ اول روس‌ها بودند که از آن و شروان و گرجستان را گرفته بودند و عباس میرزا این سمیت را داشت که با آن خزانه خالی، ۱۰ سال جنگید اما شکست خورد و گرجستان و داغستان و از آن و شروان را داد. پس از جنگ اما چون ایران در اثر خردمندی وضع موجود تثبیت شده بود و وضعیت اقتصادی هم سامانی گرفته و بهبود یافته بود، در خواست‌هایی از سوی اهالی مسلمان‌نشین قفقاز و شاهزاده گرجی مطرح شد. فراموش نکنید گرجیان که هزارسال تحت‌حمایه ایران بودند و خاندان باگراتیون حاکم بودند، با وجود قرارداد با روس‌ها که متعهد شده بود سلطنت را حفظ کنند، در کوتاه‌ترین زمان ای‌الی خاندان را برچیدند و تبعید کردند. در صورتی که دول مسلمان ایرانی همیشه پادشاهان محلی را حفظ کرده بودند. شاهزاده گرجی، الکساندر میرزا پسر هراکلی خان به عباس میرزا پناهنده شد و در تمام جنگ‌ها در کنار او بود و مشوق اصلی او برای جنگ دوم هم بود. هم خواست گرجی‌ها بود و هم مسلمانان قفقاز که می‌خواستند با وجود دولت مسلمان ایران از سلطه روس‌ها رها شوند و چون این درخواست‌ها به علما رسید فتوا دادند و از ضرورت جهاد با روسیه و رهایی این سرزمین‌ها از بیقری کفر نوشتند. آنها دولت را تحت فشار گذاشتند که برویم و این سرزمین‌ها را پس بگیریم. قائم‌مقام و عباس میرزا و ایلیچی بسیار مخالف جنگ بودند. اما همین تقاضاها و فشار علما با مرگ الکساندر اول و انقلاب دکابریست‌ها همزمان شد و به نظر عباس میرزا رسید حالا شاید بتوان کاری کرد.

جنگ را ایرانی‌ها شروع کردند و در آغاز تقلیس و دربند و شروان هم پس گرفته شد اما وقتی نیکلای اول دکابریست‌ها را شکست داد، ژنرال پاسکویچ تانقزینس و قدرتمندتر را فرستاد. نیکلای اول حتی دوبر سفیر فرستاد و خواستار مذاکره شد اما اطرفی نیست. هرچند پرمولف، حاکم تقلیس هم در جنگ بی‌تأثیر نبود زیرا به درخواست‌های ایرانی‌ها برای تعیین خطوط دقیق مرزی توجهی نمی‌کرد اما سبب اصلی دوره دوم جنگ خود ایرانی‌ها بودند.

■ **کردستان چطور؟ مرزهای آنها چه وضعیتی داشت؟**

کردستان هم مشمول عهدنامه زهاب(با عثمانی در ۱۶۳۳) بود و مناطق کردنشین بین ایران و عثمانی تقسیم شد. یعنی تقریباً همین وضعیت امروز. اما بخش عمدهای از ایلات کرد که در قلمرو عثمانی قرار گرفته بودند در خواست‌هایی برای پیوستن به ایران مطرح می‌کردند؛-جمله‌در آرشوی ولادیمیر مینورسکی، ایران شناس روسی، من چند درخواست از این سنخ دیدم.ام می‌تاید که مینورسکی، نماینده روسیه در کمسیون تعیین حدود ایران و عثمانی بود و از سال ۱۹۱۱ تا ۱۹۱۴ مرز ایران و عثمانی را دقیق معلوم کردند. این کمسیون کار مهمی کرد و طبق توافقات قبلی دو کشور از جمله عهدنلمه زهاب و ارزن‌الروم اول و دوم، مرز دقیق دو کشور را مشخص کردند که تا امروز به قوت خود باقی است. یعنی با وجود فروپاشی عثمانی مرزها تغییر نکرد.

■ **در جنوب خلیج فارس چطور؟**

تردید نیست در دوره باستان جنوب خلیج فارس زیر سلطه دولت‌های ایران بود، اما در دوره اسلامی خیر. البته در دوره‌های تاریخی سواحل جنوبی خلیج فارس از نظر اقتصادی یا نظامی اهمیت زیادی نداشت. اواخر قرن پانزدهم میلادی بخش‌های زیادی از خلیج فارس به دست پرتغالی‌ها افتاده بود و در دوره شاعیاس به ایران برگردانه شد. با جزیره خارک، بعد از صفویه به دست هلندی‌های افتاده بود و میرهٔهأ آنها را بیرون کرد. بحرین هم که همیشه یک جزیره ایرانی بود و در سال ۱۳۵۰ از ایران جدا شد.

■ **زبان فارسی از کجا تا کجا صحبت می‌شد؟ فارغ از گستره تاریخی مرزهای ایران، درباره زبان فارسی، آیا واقعا از مصر تا چین و از بالکان تا هند رایج بوده؟**

اگر دید واقع‌بینانه‌ای داشته باشیم تا حد زیادی عناصر فرهنگ ایرانی که یکی از آنها زبان فارسی است بله نه از لحاظ سیاسی که به لحاظ فرهنگی. دهها متن تاریخنگاری از مناطق پیرامونی ایران می‌توان سراغ گرفت که به زبان فارسی است. مثلاً وقتی شاعیاس در حال نبرد با امیر شیبتای است، علمای آنجا او را تکفیر می‌کنند و همزمان نامه‌ای که به پادشاه ایران می‌نویسند به فارسی می‌نویسند یا مورخ ضدشیعی آنجا هم به فارسی می‌نویسد. حتی ازبکان که تاریخ ابوالخیرخانی را به فارسی می‌نویسند که رویکرد ایران‌شهری و ایران‌مداری دارد و بسیار از شاهنامه نقل کرده‌است. من از دولت خوقند در مرز چین، هشت‌متن تاریخ‌نگاری می‌شناسم که هم‌شان به زبان فارسی است و نام‌های تعدادی از آنها شاهنامه‌یاشین‌شاهنامه‌است.مهم‌ترین متن‌شان هم منتخب‌التواریخ‌نام دارد که به فارسی سلیمان نوشته شده‌است، و عمر نامه هم همین‌طور. در قرون پانزدهم تا هیجدهم هم تعدادی متن مهم در امپراتوری عثمانی به فارسی نوشته‌می‌شود. سلاطین عثمانی مثل سلیم و سلیمان در حالی که به فتح ایران آمده‌اند، همزمان شعر به پارسی می‌سرایند و در مکاتب آنها سعدی و حافظ تدریس می‌شود.

■ **زبان مردم چطور؟**

نه، در این جابخش‌هایی است که فارسی‌زبانند مانند سمرقند و بخارا که همیشه فارسی‌زبان بودند! اما مناطق عشایر‌نشین مانند تاشکند و اوش و نمنگان، به زبان ازبکی و قرقیزی یا قزاقی صحبت می‌کردند. در نتیجه زبان مردم این مناطق فارسی نیست ولی زبان رسمی و نظام دیوانسالاری

ایرانی و فارسی است. مثلاً وقتی در دره فرغانه، منتخب‌التواریخ، در دوهزار صفحه به فارسی نوشته می‌شود، مردم عادی نمی‌فهمند چون به قرقیزی تکلم می‌کنند. اما به این زبان هم نمی‌توانند تاریخ‌نگاری کنند چون تاریخ‌نویسی، یک فرهنگ و اندیشه و جهان‌بینی در پشت خود دارد که آن زمان مبتنی بر اندیشه ایرانی بوده است.

■ **یعنی چه مردم نمی‌فهمیدند؟**

تعلاملاتی بین شهرهای فارسی‌زبان و کوچ‌نشین‌های ازبک و قرقیز و ترکمن بود. هرچند کانون‌های مهم فارسی‌مانند سمرقند و بخارا و تاجیکستان امروز هم بود که جمعیت عمدشان فارسی‌زبان بودند و تا امروز باقی مانده‌است. در دوره‌هایی ازبک‌ها تلاش کردند فرهنگ فارسی تضعیف شود اما موفق نشدند و سمرقند و بخارا هنوز فارسی‌زبان هستند.

■ **تاجیکستان و افغانستان چطور تاکنون زبان فارسی را حفظ کرده‌اند؟**

زبان فارسی که رکن رکن هویتِ بخش عمدهای از افغانستان و همه تاجیکستان است، افغانستان که همان‌موقع هم جزء شوروی نبود و تاجیکستان و ازبکستان به معنای کشور جدید، در زمان شوروی وجود آمدند. وقتی در سال ۱۹۲۱ نظام شوروی در این منطقه شکلی گرفت، ازبک‌های جدید کشوری زیر نظر شوروی ایجاد کردند به نام جمهوری سوسیالیستی ازبکستان شوروی که خودمختار بود. طنز روزگار آن بود که سمرقند و بخارا مردم فارسی‌زبان داشت و شوروی تصمیم گرفت یک جمهوری به فارسی‌زبانان اختصاص دهد که شهرهای مهم را از آن گرفت و فقط خجند را به آن داد و جمهوری سوسیالیستی شوروی تاجیکستان در سال ۱۹۲۴ شکل گرفت. برای مرکزیت هم، جایی بود که قبلاً در آن دوشنبه بازار برقرار بود و نامش را دوشنبه گذاشتند که بعد به استالین آباد تغییر پیدا کرد و شد پایتخت این کشور. ولی پاره تن فارسی‌زبان‌ها، این دو شهر بخارا و سمرقند است که به ازبکستان واگذار شد. بعد از فروپاشی شوروی این جمهوری‌های خودمختار مستقل شدند؛ سرزمین‌هایی که وارث بخشی از این فرهنگ ایرانی هستند.

■ **مرزبندی چه زمانی ایجاد شد؟**

همان اوایل شوروری و مشخصاً در ۱۹۲۴ با تشکیل جمهوری‌های ازبکستان و تاجیکستان این مرزها شکل گرفت. بعد از فروپاشی شوروی، این جمهوری‌های وابسته آزاد و از سال ۱۹۹۱ مستقل شدند.

■ **زبان رسمی همه‌شان روسی است؟**

نه، هیچ‌یک. زبان رسمی تاجیکستان فارسی است و بقیه هم زبان خودشان را دارند. ازبکستان، ازبکی است، قزاقستان، قزاقی، قرقیزستان، قرقیزی و ترکمنستان، ترکمنی.

■ **این زبان‌ها هم‌ریشه هستند؟**

بله. قزاقی، قرقیزی، ترکمنی و ازبکی، همه جزء زبان‌های آلتایی هستند اما وام‌واژه‌های فارسی و سغدی بین آنها بسیار زیاد است.

■ **اما در قفقاز زبان‌های گرجی و ارمنی و**

**ترکی چگونه کنار هم قرار گرفته‌اند؟**

قفقازی‌ها نژاد مستقل هستند و اصلاً قفقازی گروه زبانی مستقل اما کوچک است. در قفقاز ارمنه و گرجی‌ها هم و وارث تمدن تاریخ طولانی خود هستند. ارمنی‌ها وارث تمدن اورارتو هستند. گرجی‌ها هم مستقل هستند و از دوره باستان برای خود حاکمیت محلی داشتند. بخش دیگر قفقاز، جایی است که امروز جمهوری آذربایجان نامیده می‌شود. آنها وارث تمدن آلبانیا هستند که همزمان با گرجی‌ها و ارمنی وجود داشتند و همین اسم آلبانیا را داشتند. ولی قفقاز سلجوقیان بر قفقاز حاکم شدند، باعث شدند زبان بخش‌های مسلمان قفقازی یعنی همین مردم آلبانیایی آرام‌آرام عوض شده و ترک‌زبان شوند. دقیقاً شبیه همین اتفاقی که در مناطق آذری‌نشین ایران اتفاق افتاد. مثلاً چهره یک ترک‌زبان باکوئی با یک ساکن دانستان چرغی تلدار اما با یک قزاق یا ترکمن بسیار تفاوت دارد. بخش‌های می از ساکنان اینجا یعنی جمهوری آذربایجان، تات‌زبان بودند (تاتی از زبان‌های ایرانی است که همین حالا هم گوش‌وران زیادی در قزوین، زنجان، طارم، الموت و غیره دارد؛ هر چه در ۱۰۰ سال گذشته به نفع زبان ترکی عمیق‌شینی کرد است.) هنوز هم در چند منطقه اطراف شهر دربند در روسیه

تات‌زبان‌ها زندگی می‌کنند و دو دهستان بزرگ به نام‌های متاگی و جالغان به این زبان صحبت می‌کنند. تقریباً می‌توانید نیمی از زبان آنها را متوجه شوید. گرجی‌ها و ارمنی‌ها هم که زبان خودشان دارند.

■ **شما درباره این پهنه، به ایران فرهنگی قائل هستید یا ایران بزرگ؟**

از یک نظر تفاوت مفهومی و معنایی چندانی ندارند. اما ایران فرهنگی را مناسبت‌تر می‌دانم. زیرا حساسیت کمتری برای بدخواهان یا رقیبای فرهنگی مایجاد می‌کند. همان‌گونه‌که اشاره کردم ایران فرهنگی ادعای بدون پشتوانه‌ای نیست. اینکه وقتی دولت عثمانی در حال جنگ با ایران است و سلطان سلیمان و سلطان سلیم به فارسی شعر می‌گویند، مهم است. در بندهام، هم نسخه قدیم و هم نسخه جدید آن که در ۱۹۰۵ در روسیه نوشته شد، هر دو به فارسی هستند. یا گلستان ارام که تاریخ از آن و شروان است و در دوره تزاری نوشته شد. هم به زبان فارسی است. علاوه بر افغانستان و تاجیکستان مناطق مختلفی در آسیای مرکزی زبان فارسی است. میراث ایرانی در چین هم بسیار نیرومند است. در صربستان و بوستنی هم گلستان و بوستان را می‌خوانند و عرفان ایرانی رواج دارد.

■ **پس می‌شود گفت روایت ابن‌بطوطه که کسی در اقصای چین روی قایق، شعر سعدی را می‌خواند، درست است؟**

بله، حتماً! اسلام از طریق دریانوردان ایرانی و از راه عرفان و تصوف به آن مناطق رفت. حتی در دوره‌ای در آسیایبایعنی قرطبه و اندلس که اساساً ربطی به ایران ندارد، سازها و موسیقی و معماری ایران تا جایی گسترش پیدا کرد که حالا بخش‌هایی از جنوب اسپانیا معماری ایرانی دارد.

■ **پس ایران بزرگ، اصطلاحی غلط است؟**

غلط نیست اما ایران بزرگ نوعی دافعه پدید می‌آورد و ممکن است مترادف با امپراتوری ایران تعبیر شود که دنبال توسعه ارضی و الحاق سرزمینی است که هیچ کس نمی‌پذیرد. اما ایران فرهنگی که آن هم بدخواهان بسیاری دارد و مقاومت‌های شدیدی علیه آن صورت

می‌گیرد کاربرد بجاتری دارد. ایران فرهنگی به معنای نادیده گرفتن سنت‌ها و فرهنگ بومی باشندگان آن نیست و نباید به‌هیچ‌وجه به معنای دخالت در امور داخلی کشورهای این حوزه تفسیر شود. ما همه این کشورها را به رسمیت شناختیم و آنها دارای اصول فرهنگی خاص خود هستند اما انکار پذیر نیست که تاریخ و سنن فرهنگی آنها پیوندی ناگسستنی با جهان ایرانی دارد.

■ **همین که در هر کتابخانه معتبری، یک نسخه خطی فارسی وجود دارد، نشان از عمق این نفوذ فرهنگی دارد.**

دقیقاً. یکی از ادله نفوذ فرهنگ ایرانی همین است. صدها هزار نسخه خطی فارسی در هندوستان نگهداری می‌شود. انسیتوت‌ابوریحان بیرونی در تاشکند ازبکستان، میزبان هجده‌هزار نسخه خطی فارسی است که گنجینه‌پس از رשמندی است و در کشورهای دیگر هم همین‌طور.

■ **اما چطور ممکن است؟**

زیرا زبان فارسی زبان رسمی، دیوانی و اداری و زبان علم این گستره ایران فرهنگی بوده است. اینکه در چین برای تدریس احکام دین از متن فارسی استفاده می‌کردند، مهم است و البته بوستان و گلستان بسیار ارزش داشته‌است.

■ **این نسخ خطی تا قالب اروپا چگونه رفته است؟**

داستان این موضوع متفاوت است. در آنجا ۲۰۰ سال گذشته مطالعات ایرانی شکل گرفت و گسترش یافت. در نتیجه ایران‌شناسان تلاش کردند این منابع را تهیه کنند. مثلاً در انسیتوت سنخ خطی شرقی روسیه، ۴۵۰۰ نسخه خطی فارسی هست که خیلی‌هایشان از آسیای مرکزی جمع شده است. جالب است. بناشد در کتابخانه ملی رسیه، بخشی معروف به گنجینه شیخ صفی وجود دارد که در جنگ‌های ایران و روسیه، از غارت کتابخانه مزار شیخ صفی به دست آمد. در آرشویه‌ای و کتابخانه‌های اروپایی از جمله فرانسه و انگلستان هم به دلیل فعالیت‌های ایران‌شناسی این نسخ منتقل شده‌است و گر نه آنجا نسبتی با ایران فرهنگی ندارند.

■ **چرا گستره وسیع زبان فارسی به متکلمان امروز؟ و آیا چون منفعل ماندیم؟ همان اتفاقی که برای مفاخر ما رخ داده‌است.**

در اینکه ما منفعل بودیم تردیدی نیست. اما بخشی از قضیه به افعال ما ربطی ندارد. به خاطر شرایط جدید جامعه جهانی است و از اراده ما خارج بوده‌است. وقتی شوروی فروپاشید، کشورهایمانی از آن جدا شدند و این کشورهای جدید دنبال روایت تاریخی از سرزمین خود بودند که بخشی از این روایت، از جمله مفاخر ملی، در تقابل با تاریخ ایران است. مولانا زاده بلخ در افغانستان کنونی است. از نظر تاریخی او به

ایران فرهنگی تعلق دارد. زبان مثنوی هم فارسی است اما در سرزمینی وفات یافته که ترکیه کنونی است. تکلیف چیست؟ به نظرم در این مورد ما باید به هم‌گرایی کمک و بر ریشه‌های مشترک تأکید کنیم و بگوییم ما پیش از این گستره تمدنی وابسته به هم داشتیم که به خاطر تحولات دو قرن گذشته از هم جدا شدیم.

در نتیجه من ایرانی باید برای آن افغان سهمی از مولانا قائل شوم و به شهروندان ترکیه و قوتیبه هم احترام بگذارم و سهمی از مولانا را برای آنها به رسمیت بشناسم. با وجود آنکه می‌دانیم مولوی به ترکی شعر تلدار و با جهان‌بینی ترک فاصله دارد و زاده جهان‌بینی ایرانی است باید ببینیم او به قونیه رفته زیرا پس از حمله مغول شرایط سیاسی مساعدی برایش فراهم شده و در آنجا رشد کرده و اجازه بروز و ظهور یافته‌است و تا حالا هم حفظش کرده‌اند. پس باید سهمی از این افتخار مولوی به ترکیه و افغانستان هم بدهیم. آنها هم باید سهم ما را محترم بشمارند. اگر نگاه انحصارگرایانه داشته باشیم باعث واکنش‌ها یا منفی شدید می‌شود. وقتی مثلاً نام رودکی از هر بن‌با یا مجموعه فرهنگی حذف چرغ سبزی برای مصادره او توسط دیگران صادر می‌کنیم، درباره ناسبت فارابی و قزاقستان هم همین‌طور است. البته من در این ماجرا حتی برای کشورهای عربی قائل نیستم، حتی اگر این سینا و ابوریحان بیرونی به عربی کتاب نوشته باشند. مخاطب ما افغانستان، کشورهای آسیای مرکزی و قفقاز و بخش‌هایی از آسیای صغیر و بالکان است. در یک تغییر ایران فرهنگی

همانند یک درخت تنومند کهنسال است؛ ریشه و تنه استوار مشترکی دارد و شاخه‌هایی از آن، در جهان پیرامونی‌اش گسترانده شده است.

■ **اما چرا متکلمان زبان فارسی کاهش پیدا کرده‌است؟**

چون ایران در طول تاریخ خود با بیشترین حجم و تعداد حملات خارجی مواجه شده‌است. از اسکندر مقدونی تا عراب و ایلات و عشایر آسیای مرکزی. شگفتی در این است با این‌دگرگونی‌های عمیق سیاسی بازم‌آرام استوار مانده است. در نظر بگیرید این همه حاکمیت غیرایرانی بعد از اسلام نتایج فرهنگی هم می‌گذارد. مثلاً حمله مغول باعث کاهش شدید جمعیت ایران شد. برخی از این تحولات هم طبیعی است. مثلاً وقتی کشوری که می‌گوید فرهنگ و زبان من ازبکی و نامش ازبکستان است تلاشی برای حفظ فرهنگ فارسی نمی‌کند و برعکس فارسی زبانان را تحت فشار می‌گذارد. طبیعتاً نسل به نسل میل به حفظ زبان فارسی کاهش می‌یابد. اگرچه سیاست‌ها و تاریخ تضعیف زبان فارسی بسیار قدرتمند بوده به دلیل ویژگی ذاتی این زبان و یویایی درونی آن توانسته به‌خوبی خود را حفظ کند. در مجموع سیاست‌های غلط ما هم مؤثر بوده اما بخشی از آن هم از اراده ما خارج بوده‌است. مثلاً وقتی روس‌ها دنبال فرایند روسی‌سازی یعنی ایرانی‌زبایی در آسیای مرکزی و قفقاز بودند نتایجی حاصل شد که از اراده ما خارج بود.

■ **در پایان، درباره شعری که رئیس جمهوری ترکیه خواند هم بفرمایید.**

آن شعر، بیان حسرت و جدایی و فراقی است میان شمال و جنوب ارس. زیرا پایین و بالای ارس تا سال ۱۸۲۸ جزئی از ایران بود و شاعر از این جدایی شکایت می‌کند که بین دو طرف رودخانه جدایی انداخته‌اند این بیان دغدغه و حس نوستالژیک ماست نسبت به بخش تاریخی از دست‌داده و ربطی به ترکیه ندارد. چون ترکیه هیچ‌وقت بر این منطقه نفوذی نداشت و این شعر بیان حسرت نوستالژیک ماست که باید از سوی رئیس‌جمهور ما خوانده شود نه رئیس کشوری که هیچ تعلق سرزمینی تاریخی به آن نداشته‌است.



دو هفته نامه فرهنگی وطن بولی  
سال چهارم | شماره ۳۸ | صفحه

## دست‌نوشتهٔ خیام از تایتانیک تا سمرقند



# وطن‌دوستی

دوهفته‌نامه فرهنگی وطن یولی

سال چهارم | شماره ۳۸ | صفحه ۸۱

«داستان سمرقند» دست‌نوشته خیام از تایتانیک تا سمرقند، دومین اثر مشهور امین معلوف، نویسنده لبنانی‌تبار، است که در ۱۹۸۸ منتشر شد.

این کتاب دارای داستانی گیرا و پرهیجان از سرگذشت دست‌نوشته خیام است که در قالب آن، دوره‌ای از تاریخ ایران (از ۴۱۱ ق تا ۱۲۹۱ ش) روایت می‌شود و با ترجمه اعظم دفرین از سوی نشر نخستین منتشر شده است.

عشق به خیام و رباعیات او، بنژامن آل لوساز، روزنامه‌نگار و پژوهنده آمریکایی را به ایران می‌کشاند. او پس از پشت سر گذاشتن حوادث بسیار، سرانجام این دست‌نوشته گرانقدر را به‌دست آورده و تصمیم دارد تا آن را با خود به آمریکا ببرد. اما تایتانیک، کشتی حامل او و همسرش، غرق شده و با خود صندوقچه طلایی حاوی دست‌نوشته را به اعماق اقیانوس می‌برد. امین معلوف، در زمان سمرقند با محور قراردادن زندگی خیام و ماجراهای وی با حسن صباح و خواجه نظام الملک، تاریخ ایران در عصر

# شش

تاریخ

History

سیسیانوف قبل از حمله به گنجه، جوادخان حاکم ایرانی گنجه را به اطاعت روسیه فراخواند، لیکن جوادخان زیر بار حرکات سیسیانوف نرفت. سیسیانوف که مرکز ستاد خود را در تفلیس برقرار کرده بود، و نیروهایش در نزدیکی ولایت گنجه مستقر شده بودند از جوادخان حاکم گنجه که دست‌نشانده ایران بود، مالیات یک ساله آن ناحیه را خواست. جوادخان مراتب را به شاهنشاه ایران اطلاع داد و از تهران لشگریانی به یاری او رهسپار شدند، اما پیش از اینکه قوای ایران برسد، سیسیانوف در ماه دسامبر ۱۸۰۳ (رمضان ۱۲۱۸ هجری قمری) شهر را محاصره کرد.

سلجوقیان و تاریخ معاصر ایران در عهد مشروطه را بازنمایی کرده است. این نویسنده با تخیل سرشار و دانش فراوان تاریخی خویش، رمانی نوشته که اغلب به واقعیت نزدیک و گاهی از آن دور است. امین معلوف، زاده ۲۵ فوریه ۱۹۴۹، نویسنده فرانسوی لبنانی‌الاصل است. معلوف در لبنان و در دانشگاه فرانسوی سن ژوزف تحصیل کرد. او فعالیت مطبوعاتی را در سال ۱۹۷۱ با روزنامه «لنهار» آغاز کرد تا سال ۱۹۷۶ به همکاری با این روزنامه ادامه داد. معلوف سپس از سال ۱۹۷۶ تا ۱۹۷۹ در مجله «المستقبل» کار کرد و در سال ۱۹۷۹ به پاریس مهاجرت کرد. او پس از مدتی فعالیت به عنوان سردبیر مجله Jeune Afrique روزنامه نگاری را رها کرد و رمان نویسی را به صورت تمام وقت پی گرفت. کتاب «داستان سمرقند» در ۳۶۸ صفحه با شمارگان ۵۵۰ نسخه و قیمت ۶۵ هزار تومان از سوی نشر نخستین منتشر شده است.

هست و خلعت و تعلیقه‌ او هم در خانه اهل گرجستان است و از ایام پدر آرکلی‌خان و پدر ما سرحد گنجه و گرجستان معلوم بوده که از کجا تا به کجاست… جوادخان در جای دیگر نامه‌اش از تعلق خود و گنجه به پادشاه ایران صحبت می‌کند و همچنین از اینکه رعایا او را سیسیانوف در تحت حمایت خود قرار داده اعتراض کرده و می‌نویسد: …؟… والحال پادشاه ایران الحمدلله و المنهٔ در نزدیک و حالا غلام سردارش به اینجا آمده است و قشون هم آمده و باز می‌آید و دیگر اینکه نوشته بودی که گرجستان به پادشاه تعلق دارد و از تجار او هم مال گرفته‌اید درست است. اما روز اول که شما وارد گرجستان شدید به شما نوشتیم و آدم فرستاده، معلوم کردیم که «صیب» که رعیت ماست و از ما روگردان شده، اموال تجار ما را گرفته است و خیال کردیم که شما که نوکر پادشاه هستید، البته مال آدم ما را گرفته می‌دهید، و نصیب و سایر شمس‌الدین‌لوه‌ها را که از ما روگردان شده‌اند، گرفته به ما خواهید داد، دیدیم که هیچ‌کدام را به عمل نیاوردید و ما هم آنچه گرفته‌ایم از دیگران بپرسید و ببینید که از رعیت گنجه که شمسکوری باشد گرفته‌ایم یا از اهل گرجستان گرفته‌ایم؟»

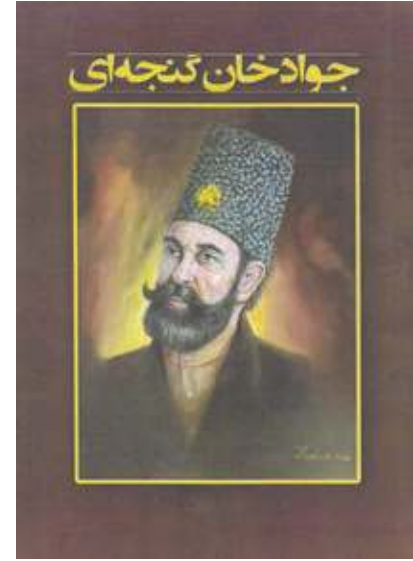
در ادامه جوادخان به تهدیدات سیسیانوف جواب داده می‌نویسد:

«…؟… والا هرگاه بنای دعوا دارید، ما هم آماده جنگ هستیم و اگر از توپ و توپخانه خود لاف می‌زنی از شفقت خدا توپ ما از شما کمتر نیست، هرگاه توپ شما یک گز است، توپ ما سه گز و چهار گز است و نصرت هم با خداست و از کجا معلوم می‌شود که شما از قزلباش رشیدتر هستید، شما دعوی خود را دیده‌اید و دعوی قزلباش را ندیده‌اید و نوشته بودی که آماده جنگ باشم، از آن وقت که شما به شمس‌الدین‌لوبودید و رعیت ما را تابع خود کردید، از آن روز تا به حال در تدارک هستیم و حاضر و آماده بوده‌ایم، هرگاه دعوا می‌کنی دعوا خواهیم کرد و آنکه نوشته بودی که هرگاه این سخن‌ها را قبول نمی‌کنی، بدبختی ترا گرفته است، ما همچنین می‌دانیم که شما هم به این خیال افتاده، آمده‌اید، شما را بدبختی کشیده از پترزبورک قضا به اینجا آورده، انشاءالله تعالی بدبختی شما معلوم خواهد شد.»

پس از استقرار روس‌ها در گنجه، اغورلوخان پسر جوادخان به ایران آمد و نیز بعداً دولت روسیه مادر اغورلوخان را که در گنجه بود به همراه یکی از بزرگان قاجار به که در گنجه محبوس بود، به دربار عباس‌میرزا نایب‌السلطنه‌فرستاد.

آوازه فداکاری و دینداری جوادخان گنجه‌ای و عشق و علاقه او به دودمان و خاندان و گذشته حماسی ایل و تبار خود و حمیت و تعصب قزلباشی او که ایران جلوه‌گاه ظهور و نمود آنها بوده، موجب آن بود که او همواره دولت ایران را یگانه حامی و پشتیبان خود در مقابل تجاوزات بیگانگان بداند که این موضوع آشکارا در پاسخ او به سیسیانوف نمودار است. در آن زمان دربار ایران و خصوصاً «شاهزاده عباس‌میرزا ولیعهد نایب‌السلطنه» و فرمانده کل قوای ایران، به جوادخان توجه عمیق داشتند و شهادت قهرمانانه او در راه دین و میهن و خاطره فداکاری او، همواره «مرحوم عباس‌میرزا» را متأثر و ناراحت می‌نمود، به طوری که این تأسف و تأثر در نامه‌ای که خطاب به ناپلئون، امپراطور فرانسه می‌نویسد نیز مشهود است، عباس‌میرزا در نامه‌ای که در سال ۱۲۱۹ هجری (۱۸۰۴ میلادی) به ناپلئون نوشته‌از تجاوزات روس‌ها

و سیسیانوف به گنجه و کشته شدن جوادخان چنین یاد می‌کند و می‌نویسد: «در این اوقات که کارگزاران آن دولت رایت عزیمت به ولایات روس برافراشته و ایشان را از تعرض به سرحدات ممالک محروسه ایران ممنوع داشته بودند، جواب ایشان بوده که ممالک گنجه و گرجستان را از اولاد آرکلی‌خان والی گرجستان و جوادخان حاکم گنجه خریده و بدان جهت متعرض گردیده‌اند، اولا اینکه معامله طایفه مزبوره خلاف واقع و محض تهمت و مخالف رأی و رویتست و بر فرض وقوع بر هر صاحب بصیرت به بدبیهه عقل، روشن و مبرهن است که مبیاعه ملک با مالک است نه با زارع و دشتبان و اختیار گله با صاحب است نه با شیان و هویدا است که بهائی که در ازای این معامله ادعایی به اولاد آرکلی‌خان و جوادخان رسیده است، همین است که گرگین‌خان پسر بزرگتر ارکلی‌خان از جام قهر ایشان شربت زهر چشیده و جوادخان حاکم گنجه از تیغ بیبادشان ساغر مرگ کشیده و بقیه اولاد ایشان برخی در ولایات روس محبوس و بعضی دیگر از خانه و وطن و محل و مسکن نومید و مأیوس، معتکف این آستان شوکت مأنوس‌اند.»



جوادخان و یکی از پسرانش کشته شدند و شهر به تصرف سربازان روس درآمد.» در ناسخ‌التواریخ در مورد حمله روس‌ها به گنجه چنین آمده است که: «رتش روس آهنگ تسخیر گنجه نمود و قلعه گنجه را محصور داشت. جوادخان قاجار، حاکم گنجه، صورت حال را به دست سفیری انفاذ حضرت پادشاه داشته، خود با جماعتی که داشت از قلعه بیرون شده جنگ پیوست، نصیب‌جیک شمس‌الدین‌لو، برادرزاده علی سلطان شمس‌الدین‌لو و ارمنه گنجه در میدان جوادخان را گذاشته به روسیه پیوستند، ناچار جوادخان به محاصره افتاد و روسیان از چار سوی بورش آورده قلعه را فرو گرفتند و جوادخان را با پسر و جمعی از لشگر مقتول ساختند.» جهت آنکه فداکاری جوادخان گنجه‌ای و مردم دلیر گنجه در مقابل سپاهیان روسیه بیشتر در معرض دید خوانندگان قرار گیرد قسمت‌هایی از نامه جوادخان که قبل از حمله سیسیانوف به گنجه در پاسخ به تهدیدات او به تحریر کشیده و برای سیسیانوف فرستاده در ذیل آورده می‌شود: جوادخان در ابتدای نامه خود ادعاهای سیسیانوف را که گنجه را تابع روسیه و جزء تفلیس دانسته رد کرده و از حکومت خود و اجنادش در گنجه یاد کرده و می‌نویسد: «در این وقت کاغذی که فرستاده بودی رسید و نوشته بودی که در ایام طومار دده فال گنجه تابع گرجستان بود این سخن را هیچ‌کس نشنیده است، اما پدران ما که عباس‌قلی‌خان و سایرین باشند در گرجستان حاکم بوده‌اند، هرگاه قبول ننمائید از مردان پیر اهل گرجستان تحقیق نمایید، که عباسقلی‌خان در گرجستان، حاکم و والی بوده است یا نه و بالفعل مسجد و دکان او در گرجستان

و خراج بر آن شهر بست. در همین اوقات سپاهیان روس به فرماندهی والرین زوبوف، دریند، شماخی، باکو، سالیان، شکی، و شروان را گرفتند و زوبوف هزار تن را به فرماندهی ژنرال میخائیلویچ کورسکوف مأمور گنجه کرد و او آن شهر را بی‌مانع گرفت و یک فوج سرباز در آن شهر ساخلو گذاشت و بقیه سپاهیان به تفلیس برگشتند. در این هنگام آقامحمدخان قاجار در خراسان بود و چون این خبر را شنید، دوباره عزم جنگ نموده و به طرف آذربایجان و قفقاز رهسپار شد.» در ساحل ارس، جوادخان گنجه‌ای به همراه دیگر بزرگان قفقاز به خدمت شاهنشاه ایران رسید، آمادگی خود را جهت نبرد اعلام کردند. پس از ورود آقامحمدخان به ماورای ارس او قصد حمله به شوشی را نمود، «ابراهیم خلیل‌خان پسر پناه‌خان به شنیدن این خبر به بیلقان گریخت و آقامحمدخان شوشی را متصرف شد و سپس تصمیم گرفت مردم کرتیل و کاخک را تنبیه کند که این امر میسر نشده، زیرا او در شب ۱۲ ژوئن ۱۷۹۷ برابر با دهم محرم سال ۱۲۱۲ هجری قمری در قلعه شوشی به قتل رسید.»

**حمله سپاهیان روس به گنجه**

سیسیانوف در سال ۱۸۰۱ میلادی به فرماندهی کل قفقاز منصوب شد و شروع به تحریک و بهانه‌جویی جهت حمله به گنجه نمود، «سیسیانوف قبل از حمله به گنجه، جوادخان حاکم ایرانی گنجه را به اطاعت روسیه فراخواند، لیکن جوادخان زیر بار حرکات سیسیانوف نرفت. سیسیانوف که مرکز ستاد خود را در تفلیس برقرار کرده بود، و نیروهایش در نزدیکی ولایت گنجه مستقر شده بودند از جوادخان حاکم گنجه که دست‌نشانده ایران بود، مالیات یک ساله آن ناحیه را خواست. جوادخان مراتب را به شاهنشاه ایران اطلاع داد و از تهران لشگریانی به یاری او رهسپار شدند، اما پیش از اینکه قوای ایران برسد، سیسیانوف در ماه دسامبر ۱۸۰۳ (رمضان ۱۲۱۸ هجری قمری) شهر را محاصره کرد. مؤلف مآثرالسلطنیه در این مورد می‌نویسد: جوادخان چندین بار از شهر بیرون آمد و خود را به لشگریان روس زد و کاری نتوانست از پیش ببرد و سرانجام به واسطه مخالفتی که در میان وی و نصیب‌جیک شمس‌الدین‌لو از فرماندهان لشگر ایران رخ داد و در نتیجه ارمنیان گنجه خیانت کرده و تسلیم روس‌ها شدند، بامداد غره شوال ۱۲۱۸ هجری قمری روس‌ها بر قلعه هجوم آوردند و پس از سه ساعت جنگ،

### شهادت جوادخان قاجار آخرین مرزبان ایران در گنجه

# آخرین سردار



محمدعلی‌بهمنی‌قاجار

«جوادخان گنجه‌ای فرزند شاهوردی‌خان، از خاندان زیاد اوغلی قاجار از طایفه اسکندرولو تیره قوآنلو این قاجار بود.» پدران جوادخان آن‌طور که خود او نیز اشاره کرده، در مناطقی از گرجستان نیز علاوه بر گنجه حاکم بوده‌اند. این مورد را جوادخان در جواب نامه سیسیانوف مورد اشاره قرار داده و خطاب به سیسیانوف می‌نویسد: «نوشته بودی که گنجه تابع گرجستان بود، این سخن را هیچ‌کس نشنیده است اما پدران ما که عباس‌قلی‌خان و سایرین باشند، در گرجستان حاکم بوده‌اند.» جوادخان گنجه‌ای در آغاز حکومت آقامحمدخان قاجار، همچنان به حکومت ارثی خود در گنجه ادامه می‌داد، اندکی قبل از آمدن آقامحمدخان قاجار به قفقاز «پولون» و «الکساندر پسران پادشاه گرجستان به گنجه لشگر کشیده و در آنجا تاخت و تاز کرده بودند.» «در هنگامی که آقامحمدخان قاجار در سال ۱۲۰۷ به سلیمان‌خان (دانی خود) فرمان حرکت به آذربایجان و قره‌باغ را داد و سلیمان‌خان به‌منظور تنبیه‌ابراهیم خلیل‌خان جوانشیر حاکم قره‌باغ وارد تبریز شد، جوادخان گنجه‌ای به همراه دیگر بزرگان و خوانین آن حدود به خدمت سلیمان‌خان آمده به انجام خدمات دیوانی اشتغال و اقدام نمود.»

آقامحمدخان روز تاج‌گذاری خود را در آغاز سال ۱۱۷۵ خورشیدی و در روز اول فروردین (روز عید نوروز) برگزار نمود. یک سال پس از تصرف تفلیس که با حمایت از جوادخان گنجه‌ای انجام شد. طبق روایات گرجی: «در سال ۱۲۱۰ هجری قمری (۱۷۹۶ میلادی) ابراهیم خلیل‌خان حاکم قره‌باغ گنجه را محاصره کرد و چون جوادخان، حاکم گنجه را سبب حمله آقامحمدخان به تفلیس و شوشی می‌دانست از آرالی نیز یاری خواست و او الکساندر و نواش داوید را به یاری او فرستاد و ایشان شهر گنجه را گرفتند و تنها نتوانستند ارگ شهر را بگیرند و آن را آتش زدند و مردم گنجه شکست خوردند و سرانجام در ماه مه ۱۷۹۶ (ذی‌القعده ۱۲۱۰) آرالی به گنجه آمد و ۱۰۰۰ تن اسیری را که در استیلای آقامحمدخان گرفتار شده بودند آزاد کرد

### برین گونه سازیم آئین و راه

### کتیبه‌های فارسی

### آثار تاریخی و مذهبی شوشی را دریا بایم



برهان‌حشمتی

انتشار عکسی از کتیبه فارسی سقاخانه «صمدآقا جوانشیر» در یکی از محلات شهر شوشی قریب‌اغ کوهستانی، بار دیگر مسئولیت مقامات فرهنگی و میراث تاریخی ایران و جمهوری آذربایجان و ارمنه در تلاش برای حفظ و نگهداری این آثار تاریخی را در شوش و جای جای قریب‌اغ و جمهوری آذربایجان و ارمنستان گوشزد کرد.

اخیرا خبرگزاری آذرتاج در کنار گزارشی از یک چشمه یا سقاخانه در شهر شوشی ، تصویری نیز از کتیبه سنگی بر روی سقاخانه محله «مامای» شهر شوشی منتشر کرد که تاریخ احداث بنا بر روی این چشمه ، سال ۱۳۱۸ هجری (۱۹۰۰ میلادی) و نام واقف آن، صمد آقا جوانشیر با جملاتی به زبان فارسی حک شده است.

آذرتاج نوشت : «در گذشته در بالای چشمه محله مامای کتیبه ای بود که تاریخ ساخت بنا سال ۱۳۱۸ یعنی معادل سال ۱۹۰۰ میلادی توسط صمدآقا جوانشیر نوشته شده است.»

از عکسی که از این کتیبه قدیمی منتشر شده می توان فهمید که در این سنگ نبشته فارسی که در سال ۱۳۱۸ / ۱۹۰۰ یعنی نزدیک به ۱۰۰ سال پس از جدایی قهری قفقاز از ایران بر اثر شکست دولت قاجار در مقابله با تجاوزات امپراطوری تزاری روس حک شده است ، صرف نظر از زبان رسمی دولتی ، زبان نوشتاری مردمی رایج در قفقاز همچنان فارسی بوده و در سقاخانه وقتی احداث شده نیز ، تاریخ وقف و نام واقف و موضوع وقف به زبان فارسی درج شده است. در سنگ نوشته این سقاخانه، پس از حک «بسم الله الرحمن الرحیم»، جمله ای نوشته است که نشان می دهد سهم آب مسلمانان به همت فرد خیرتری به نام صمد آقا جوانشیر به این محل از شهر شوشا آورده شده و بر روی آن نیز سقاخانه ای احداث گردیده است و در نهایت با عبارت «تقبل الله منه – ۱۳۱۸» از خداوند متّان پذیرش این عمل خیر مسألّت شده است.

اگر در آن دوره پس از گذشت نزدیک به صد سال از استیلای امپراطوری تزارهای روس بر قفقاز پس از تحمیل عهدنامه های ننگین گلستان و ترکمانچای، ختربینی همچون صمدآقا جوانشیر با حفظ سنت های اسلامی همچون وقف و آبرسانی به مردم و احداث سقاخانه و نیز حک سنگ نوشته فارسی بر روی آن، برای حفظ ریشه های تاریخی این سرزمین ها و مردمانش کوشش و مجاهدت می کردند، اکنون نیز در شرایطی که خطر تحریف و هجوم سیاسی –فرهنگی میراث تاریخی این بخش از حوزه تمدنی ایران اسلامی را تهدید می کند، وظیفه ختربین و مسئولان فرهنگی کنونی است که از محو و نابودی ریشه های تاریخی و مذهبی این سرزمین ها جلوگیری کنند و برای حفظ و حراست آن همت گمارند تا اگر روزی گذر ما ایرانیان نیز به نگین فرهنگ ایرانی در قفقاز یعنی شهر شوشی بیفتد و جرعه ای از آب گوارای سقاخانه صمدآقا جوانشیر بنوشیم، وجدانمان راحت باشد که در حفظ میراثی که گذشتگانمان به یادگار باقی گذاشته بودند، کم کاری نکرده ایم.



### سخن پیش فرهنگیان سخته گوے

#### آاتارک خطاب به محمدعلی فروغی

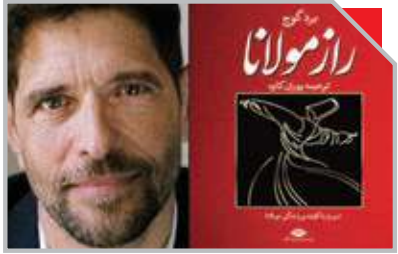
## قدر ملیت ایرانی را نمیدانید!

آنچه دانشمند و رجل سیاسی برجسته ایران، محمد علی فروغی، از یکی از دیدارهای خود با آتاتورک گزارش کرده است: «شما ایرانی‌ها قدر ملیت خود را نمی‌شناسید، و معنی آن را نمی‌فهمید، نمی‌دانید که ریشه داشتن، و حقّ آب و گل داشتن، در قسمتی از زمین چه نعمت عظیمی است. و ملیت وقتی مصداق پیدا می‌کند که آن ملت را بزرگان ادب و حکمت و سیاست، و در معارف و تمدن بشری سابقه ممتد باشد. شما قدر و قیمت بزرگان خود را نمی‌شناسید و عظمت شاهنامه را در نمی‌یابید که این کتاب سند مالکیت و ملیت و ورقه هویت شماست، و من ناگزیرم برای ملت ترک چنین سوابقی را دست و پا کنم»

**حبیب یغمایی، مقالات محمد علی فروغی، تهران، توس ۱۳۸۷، ج نخست، ص ۱۹**

کتاب «راز مولانا» نوشتهٔ برد گوج به‌تازگی با ترجمه پوران کاوه توسط انتشارات نگاه منتشر و راهی بازار نشر شده است. برد گوج نویسنده آمریکایی، متولد سال ۱۹۵۲ و فارغ التحصیل دانشگاه کلمبیا است. او مدرک دکترای خود را در نیوجرسی در رشته ادبیات انگلیسی دریافت کرد. شعر، داستان، رمان و زندگی‌نامه، شاخه‌هایی هستند که او ۱۴ کتاب خود را در آن‌ها منتشر کرده است. او کتاب «راز مولانا» را سال ۲۰۱۷ با نام اصلی «راز رومی؛ زندگی صوفی شاعر عشق» منتشر کرد. این کتاب گوج در شاخه زندگی‌نامه‌ها جا دارد و در آن زندگی و شعر مولانا را مورد بررسی و کنکاش قرار داده است. او با این فرض که زندگی مولانا فراز و نشیب‌های زیادی داشته، این سؤال را مطرح می‌کند که اتفاقات و حوادث مربوط به این فراز و نشیب‌ها چه کمکی به انسان امروز می‌کند که با کمترین زحمت به هر چه بخوهد می‌رسد؟ گوج برای درک بهتر مولانا و شناخت بیشتر فرهنگ و عرفان اسلام و شرق، از آمریکا به سوریه سفر کرد و تحقیقاتی درباره مولانا داشت. او علاوه بر تحلیل و نظریات خود، زندگی‌نامه مولانا را مانند یک داستان روایت کرده است. این کتاب با ۳۴۱ صفحه و قیمت ۷۰ هزار تومان منتشر شده است.

### راز مولانا به قلم برد گوج



روایتی از حضور تکفیری‌های مامور ترکیه در جنگ قره‌باغ

# مزدوران تروریست



**■ به عنوان سوال نخست؛ شما کی به قره باغ رفتید و دلیل حضورتان در این جنگ چه بود؟**
دقیقا چه وعده‌هایی به شما داده شده بود؟

برادرا! من در ماه هشتم سال (ماه آگوست و ۱ ماه پیش از شروع درگیری) برای نبرد با ارتش ارمنستان به قره باغ رفتم. آنها(ترکیه) به ما وعده حقوق ۲۵۰۰ دلاری دادند، اما هرگز به وعده خود عمل نکردند و در نهایت تنها ۱۲ هزار لیر ترکیه به من دادند (تقریبا معادل ۱۶۰۰ دلار).

من به مدت ۵۵ روز در نبرد حضور داشتم تا اینکه به دلیل آسیبی که به دست و ران پایم وارد شد به سوریه بازگشتم و تا امروز درگیر آسیب‌های جسمی وارد شده هستم. من عضوی از گروه «لشکر سلطان مراد» بودم؛ به ما گفته بودند که فرمانده لشکر انسان بسیار خوبی است! اما همه ما دچار سختی و عذاب شدیم زیرا آنها حقوق وعده داده شده را به ما ندادند.

**■ کدام گروه‌ها به خاک جمهوری آذربایجان رفتند؟** آیا به شما وعده اعطای ملیت ترکیه داده شد؟

گروه‌هایی نظیر لشکر حمزه، تیپ سلیمان شاه، لشکر سلطان مراد و دیگران.

در مورد تلفات نیروهای ما در میدان جنگ نیز حدود ۳۰۰ تا ۴۰۰ کشته داشتیم.

**■ نقش نیروهای شما در جنگ چه بود؟**
آیا شما به عنوان نیروی ویژه وارد میدان شدید؟

بله ما نقش فعالی داشتیم و میتوان فعالیت نیروها را در قالب نیروی ویژه توصیف کرد. در میان نیروهای ما افراد قدیمی و ورودی‌های جدید حضور داشتند. اجازه بدهید یک داستان جالب را در مورد جنگ برای شما بازگو کنم. مادر خاک جمهوری آذربایجان بودیم و نیروهای آنها در حال اجرای عملیاتی برای تصرف یک قبرستان نیروهای ارمنستانی بودند. فرماندهان نیروی ویژه ارتش جمهوری آذربایجان قصد کنسل کردن عملیات را داشتند. آنها به ما ۳ ماه فرصت برای تصرف این منطقه دادند. شاید باور نکنید اما ما تنها در ۳۰ دقیقه این منطقه را تصرف کردیم!

**■ واقعا؟**
بله به لطف خداوند و پس از آن پهباد بیرقدار ترکیه! پهبادهای ترک نقش اساسی در پیروزی ما داشتند.

**■ آیا شما مداخله در درگیری آذربایجان و ارمنستان را امری موجه می‌دانید؟**

بله بسیار موجه تر از دخالت در لیبی!
**■ چه پاسخی برای افرادی دارید که شما را مزدور می‌نامند؟**

وقتی شما به اینجا می‌آیید و مساجد را پر از گاو و گوسفند و خوک میبینید، بگذارید آنها هر چه دلشان میخواهد به ما بگویند!

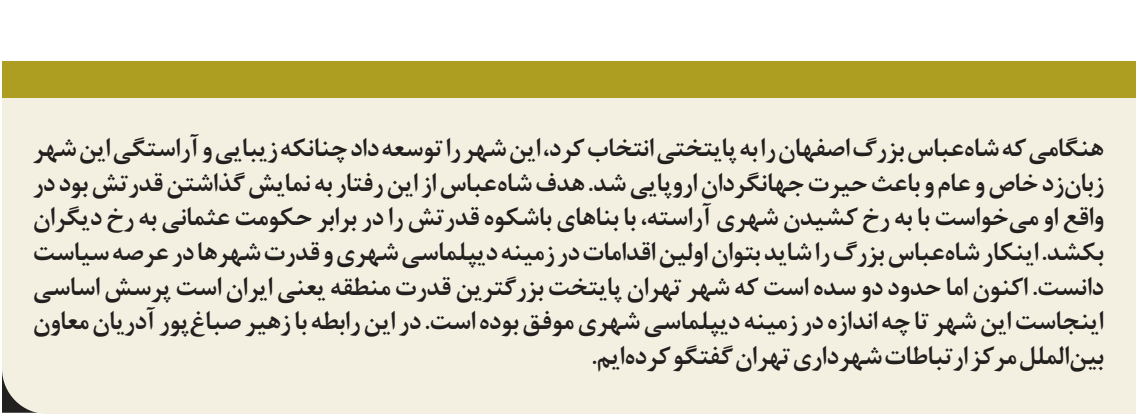
و به آنهاهی که می‌گویند مبارزه در حمایت از یک حکومت شیعه حرام است چه می‌گویید؟
جمهوری آذربایجان یک کشور مسلمان و مذهب آنها اهل سنت است! آنها به خاطر همسایگی با ایران و قدرت آنها مذهب رسمی را به شیعه تغییر دادند! در ضمن تمام کشور آذربایجان شیعه‌نیستند!

**■ مبارزین شما چگونه برای حضور در جنگ با ارمنستان قانع شدند؟**
آیا مسئله عقیدتی بود یا به خاطر مسائل مالی، گرسنگی و شرایط سخت زندگی در سوریه؟

راستش را بخواهید دلیل اول و اصلی ما گرسنگی بود! اما زمانی که به آنجا رسیدیم و آنچه که بود را دیدیم اوضاع کمی متفاوت شد! البته جناب، شما به خوبی از وضعیت سخت زندگی در سوریه آگاه هستید.

**مصاحبه با زهیر صباغ پور آذریان، معاون امور بین الملل مرکز ارتباطات شهرداری تهران**

# قصه تهران در جهان



شهرمان حالا یک عضو فعال در سازمان هایی چون متروپولیس و UCLG به شمار می رود، بلکه شهردار تهران نیز نائب رئیس سازمان جهانی متروپولیس و عضو هیئت مدیره سازمان بین المللی UCLG است.

برگزاری جایزه جهانی خشت طلایی تهران نیز یکی از بزرگ ترین اقدامات شهرداری تهران طی سال های گذشته بوده است و اجازه ندادیم شیوع ویروس کرونا ما را از این فرصت عالی محروم کند؛ با برنامه ریزی ها و هماهنگی متراکم، امسال نیز تهران میزبان نخبگان و متولیان مدیریت شهری در جهان خواهد بود و پنجمین دوره این جایزه جهانی برگزار می شود؛ ضمن رعایت پروتوکل های بهداشتی، دوباره ظرفیت های پرشمار این شهر را به جامعه بین الملل نشان خواهیم داد.

**■ آیا فعالیت های بین المللی تهران در دوران شیوع ویروس کرونا با وقفه خاصی رو به رو شد؟**

اتفاقا جالب است بدانید که گذشته از ممنوعیت رفت و آمد و سفرهای برون مرزی، اما پروژه های بسیار قابل توجهی با نگاه بین المللی در این مدت پیش رفتند، از جمله آن که معاونت اجتماعی توانست ارتباط بسیار خوبی با سازمان های فرهنگی و اجتماعی معتبر جهانی برقرار کند و از سوی دیگر، شهردار تهران در یک سلسله دیدار مجازی، با ده ها شهردار کلانشهرهای جهان به گفت و گو

نشست تا باب دیالوگ بین المللی بسته نشود و اتحاد و همدلی جهانی میان شهرها در دوران بحران، متصل تر و قدرتمندتر از همیشه برقرار بماند؛ این حفظ مسیر مکالمه و گفت و گوی جهانی برای تهران ارزش ویژه تری دارد چرا که ما در پایتخت علاوه بر کووید۱۹، با ویروس تحریم نیز در حال دست و پنجه نرم کردن هستیم.

**■ به ظرفیت های شهر تهران اشاره کردید، اگر ممکن است کمی بیشتر از این ظرفیت ها بگویید.**

تهران حائز ویژگی هاییست که به سختی می توان در کلانشهرهای دیگر دید. اگر از منظر سیاسی و تاریخی به آن بنگرید، می بینید با یکی از قدیمی ترین پایتخت های خاورمیانه طرف هستید که طی ۲ قرن گذشته همواره تاثیر فوق العاده ای برای مناسبات سیاسی و فرهنگی و اقتصادی تمام منطقه گذاشته است.

از سوی دیگر اگر منظر اقلیمی را مورد توجه قرار دهیم، در می یابیم با شهری مواجهیم که تنوع اقلیمی و آب و هوایی بی نظیر دارد. چند کلانشهر در دنیا وجود دارند که در آن واحد هم کوه های شمال آن پوشیده از برف باشند و هم در حاشیه جنوبی اش مراکز پرورش شتر فعالیت کنند؟ این خود به تنهایی یک امتیاز بی نظیر است **می بدون شک می تواند کانون جذب انواع گردشگری باشد**

این موارد تنها گوشه ای از ویژگی های شهر ما هستند و علاوه بر آن ها می توان از اهمیت باستانی پایتخت و میزبانی از فرهنگ ها، مذاهب و اقوام مختلف نیز گفت. تهران گنجینه ای از امتیازات و ظرفیت های غنی است و قدردانی و شناساندن این ظرفیت ها را وظیفه خود می دانیم.

**■ ظرفیت های شهر تهران را در مقایسه با شهری مثل استانبول چگونه می بینید؟**

واقعیت این است که چنین مقایسه ای نمی تواند یک مبنای منطقی برای نتیجه گیری های علمی و کاربردی باشد، چون هر شهر از اقلیم و فرهنگ و تاریخ و اتمسفر مختص به خود برخوردار است. استانبول شهر زیبا و جذابیت اما از سوی دیگر تهران ما نیز واجد ظرفیت ها و زیبایی هاییست که بدون تردید یگانه و مثال زدنی اند، بیابید تنها به یک مورد خیابان ولی عصر (عج) اشاره کنیم که معبری از شکوه و طراوت است و طولانی ترین خیابان خاورمیانه و چنارستانی ماندگار. همین به تنهایی می تواند یکی از مهم ترین امضاهای پایتخت دوست داشتنی و خاطره انگیز کشورمان باشد.



**■ در چند دهه گذشته نام شهر تهران بعنوان پایتخت ایران و قلب خاورمیانه بارها و بارها در صدر رسانه های جهان قرار گرفته است. پرسش اینجاست که این شهر بعنوان پایتخت مهم ترین قدرت خاورمیانه از جهت دیپلماسی شهری در چه جایگاهی قرار دارد؟**

همان طور که می‌دانید دیپلماسی شهری یکی از اشکال مهم دیپلماسی در جهان امروز است، چرا که عقلانیت جهانی به این واقعیت رسیده است که اهمیت حاکمیت های محلی را نمی توان به هیچ وجه کمتر از حاکمیت های ملی دانست. از سوی دیگر فراموش نکنیم در دهه های گذشته شهرنشینی با گسترش فوق العاده همراه بود و حال می بینیم که بیش از ۵۰ درصد جمعیت جهان، ساکن شهرها هستند. این یعنی مفهوم شهر و شهرنشینی بیش از هر زمان دیگر اهمیت پیدا کرده و به طریق اولی، مفاهیمی مثل دیپلماسی شهری نیز ناگزیر باید در صدر فهرست اولویت های یک جامعه بنشینند.

شهر تهران از بسیاری نظرات شرایط خاص و ویژه ای دارد، چه از لحاظ استراتژیک، چه از لحاظ سیاسی و مهمتر از همه، از لحاظ ژئوپلتیک. به واسطه همین ویژگی هاست که پایتخت ایران همواره یکی از مهره های مهم گفت و گوی جهانی بوده است. با این وجود باید وضعیت را واقع بینانه ببینیم و بپذیریم که تهران نتوانسته آن طور که شایسته است، از ظرفیت های دیپلماسی شهری بهره ببرد.

در دوره جدید مدیریت شهری تهران تلاش ما بر این بوده است که واقعیت ها و ویژگی های شهر را به علمی ترین شکل ممکن بپذیریم، و به همین خاطر است که طی ۲ سال گذشته با تمام وجود برای بازتعریف جایگاه تهران در عرصه بین المللی تلاش کرده ایم. بخشی از این تلاش ها، آسیب شناسی همه جانبه و واقع گرایانه ای بود که انجام دادیم و طی پژوهش های تفصیلی، به این نتیجه رسیدیم که یکی از اصلی ترین چالش های پیش روی دیپلماسی شهری تهران عدم مستندسازی و بازتاب درست فعالیت ها و اقدامات نظام مدیریت شهری است؛ این واقعیت را نمی توان انکار کرد که جهان ما را نخواهد شناخت اگر خود روایتگر سرگذشت شهرمان نباشیم. به همین خاطر، بخشی از نیروی خود در معاونت بین الملل شهرداری را به این موضوع اختصاص دادیم که تمام تلاشمان را برای انعکاس بخشی از واقعیت های مدیریت شهری در تهران به کار بندیم. و خوشحالم این خبر را به شما بدهم که در این دوره، یک ساختار اساسی برای روایت تهران در عرصه بین المللی تعریف کرده ایم؛ از مجلات چندزبانه تا پلتفرم های چندرسانه ای که دارند قصه تهران را برای مخاطب جهانی بازگو می کنند، به علاوه انتشار مقالات و گزارش های مختلف در رسانه های معتبر بین المللی که با مخاطبان نخبه جهان ارتباط برقرار می کنند.

**■ به جز راه اندازی پلتفرم های مختلف و ارتباط با رسانه های جهان، دیگر چه اقداماتی برای بازتعریف جایگاه شهر انجام شده است؟**

موضوع بسیار مهم دیگری که در دستور کار خود قرار دادیم، حضور تهران در طبقه بندی ها و استانداردهای جهانی بوده است که به واسطه فقدان مطالعات و مستندسازی، سال های متمادی مغفول مانده بود. اما خوشبختانه در این دوره توانستیم ارتباط تهران را با اصلی ترین نهادهای شهری جهان بهبود بخشیم، چنانچه نت تنها



